



زنان انقلابی

آناهیتا اردوان

فهرست

پیشگفتار: واژه ای چند از نگارنده
زنان و جنبش آنان در مقابل دو گزینه:
«سوسیالیسم» یا «بربریت»!

- ۱- آساتا شاکور
- ۲- [فرمانده] آنایا مونتس
- ۳- آنجلیکا بالاباتوف
- ۴- ادیت لاگوس
- ۵- النور مارکس
- ۶- الیزابت گرلی فلین
- ۷- الینا استاسوا
- ۸- اُلیو موریس
- ۹- اُندیانا پیتیانی
- ۱۰- اوکولوا گلایفیرا اینانوا
- ۱۱- جوزفین هرست
- ۱۲- حنا سینیس
- ۱۳- [فرمانده] دورا ماریا تلز

- ۱۴ - دومیتیلاد چونگارا
 ۱۵ - راشل کوری
 ۱۶ - [فرمانده] رامونا
 ۱۷ - رُزا لوکزامبورگ
 ۱۸ - زاهو بیمن
 ۱۹ - زویا کاسمو دیمیانسکایا
 ۲۰ - ژن ماری
 ۲۱ - سلینا کوپر
 ۲۲ - سوزان برانل
 ۲۳ - سوفیا پروسکایا
 ۲۴ - سوفیا چرنسویتو (اسمیدویچ)
 ۲۵ - سولیتود
 ۲۶ - سیلویا پنکهورست
 ۲۷ - شارلوت دلبو
 ۲۸ - کلارا زتکین
 ۲۹ - کلودیا جونز
 ۳۰ - کیوجین
 ۳۱ - گلادیس مارین
 ۳۲ - گول مایر

- ۳۳ - لسینوا
- ۳۴ - لوسی پارسون
- ۳۵ - مادر جونز
- ۳۶ - مارلین باک
- ۳۷ - [دکتر] ماری دینا اکویی
- ۳۸ - میریدل لی سور
- ۳۹ - مینا
- ۴۰ - ناتالیا سدوا تروتسکی
- ۴۱ - ناتالی لومل
- ۴۲ - نادژدا کروپسکایا
- ۴۳ - ورا زاسولچ
- ۴۴ - ویلما اسپین
- ۴۵ - هایده سانتاماریا کوآدرادو
- ۴۶ - هایدی تامارا بانکی بیدر
- ۴۷ - هانیه شافت
- ۴۸ - هلن کلر
- ۴۹ - هلن ماروت
- ۵۰ - یانگ کای- هوی

تقدیم به جنبش انقلابی و سوسیالیستی میهنم، «ایران»

پیشگفتار واژه‌ای چند از نگارنده

کتاب «زنان انقلابی» شامل زندگینامه برخی از زنان پیشتاز و کمونیست جهان میباشد که از زبانهای گوناگون، به خصوص انگلیسی، به فارسی برگردان، تهیه و تنظیم شده است. بسیاری از این زندگینامه‌ها، پیش از انتشار این کتاب، به زبان فارسی، موجود نبوده است.

ما در دورانی زندگی میکنیم که «انقلاب» و «سوسیالیسم» بیش از هر زمان دیگری مورد تهاجم مدافعان سیستم سرمایه داری قرار گرفته است. در میهنمان، تئوری بافان و جااعلان تاریخ از هر حربه‌ی برای حفظ استبداد حاکم استفاده میکنند. از اینرو، هر حرکت و اندیشه انقلابی را خشونت طلبی نامیده و مترصدند تا انفعال را تنوریزه کنند. این کتاب بر آن است تا با معرفی برخی از زنان انقلابی و کمونیست جهان و نگاهی مختصر به هستی اجتماعی ایشان، از مبارزه برای سوسیالیسم به مثابه تنها بدیل تاریخی و عینی نظم سرمایه داری و نبرد قهرآمیز نسل جوان بویژه زنان علیه خدایگان سالاری حاکم بر میهنمان، قاطعانه حمایت و پشتیبانی کند.

طبیعی است که این کتاب، مانند هر کتاب دیگری، خالی از اشکال و کمبود نیست. اما، نویسنده به عنوان فعال سیاسی بر این باور است که روند تکامل،

پویایی و شکوفایی تاریخ جز از طریق حضور زنان و مردان عدالتخواه در صحنه مبارزه طبقاتی ممکن نخواهد بود. مطالعه زندگی مبارزاتی زنان مبارز و انقلابی، به ویژه کمونیست، به مثابه نیروی بسیار عظیم هرگونه تحول بنیادین تاریخی، بخشی هر چند اندک، از عینیت مبارزه طبقاتی در تاریخ را آشکار ساخته و پرده از چهره ریاکاران و آنانی که تاریخ را تحریف می کنند، برمی گیرد.

«زنان انقلابی»، معرفی شخصیت‌های انقلابی و کمونیست را مد نظر قرار داده است. زیرا، سیستم سرمایه داری که دارای مناسباتی پدرسالارانه است، نقش زنان در جنبش‌های انقلابی را، به عمد، کمرنگ جلوه میدهد تا از شرکت آنان در مبارزه طبقاتی جلوگیری کند. واقعیت این است که رفع کامل تبعیض جنسیتی با رفع تبعیض طبقاتی پیوندی ارگانیک دارد. به بیانی دیگر، تا کارگر از قید و بند کار مزدوری آزاد نگردد، زن نیز از قید و بند قوانینی که برای مردان نسبت به زنان حقوقی ویژه قائل است، آزاد نخواهد شد. مطالعه این کتاب، نه تنها برای زنان، بلکه برای همگان، فرا از جنسیت، نیز میتواند سودمند باشد. چرایی آن را از عبارت «کارل مارکس» - که از قول برنارد دو شارتر، فیلسوف نوافلاطونی فرانسوی، که در «گروندریسه» بیان شده - درمی یابیم که اظهار میدارد: «چون کوتوله‌هایی نشسته بر دوش غولها، همین است که میتوانیم بیش از آنها و در دور دستها، چیزها را ببینیم، نه به این دلیل که تیزبین تر هستیم یا با آنها تفاوت جسمانی داریم، بلکه از آنرو که به واسطه قامت غول آسایشان بالارفته و قد برافراشته ایم».

زنان و جنبش آنان در مقابل دو گزینه: «سوسیالیسم» یا «بربریت»!

مبارزه طولانی زنان طی سالهای متمادی دستاوردهای گرانبهایی به همراه داشته، اما زنان در جهان، همچنان از نابرابریهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اعمال خشونت رنج می‌برند. به گفته «جان ایگلند»، معاون دبیرکل سازمان همکاریهای بشردوستانه، در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۰۵، یک سوم زنان در اقصی نقاط جهان، تحت انواع گوناگون خشونتها، از جمله سوءاستفاده‌های جنسی، تجاوز و ضرب و شتم قرار می‌گیرند. میزان اعمال این خشونتها در مناطق جنگ‌زده شدت بیشتری دارد. گزارشها حاکی از آن است که خشونت‌های جنسی و جسمی - که اغلب از جانب مردان اعمال می‌شود - بیشتر از سرطان، تصادفات جاده‌یی، مالاریا و جنگ، موجب مرگ زنان ۱۵ تا ۴۴ ساله می‌شوند. بنا به گفته او، زنان در هر سنی، از کودکی تا پیری، قربانیان خشونت هستند و چنانچه برای جلوگیری از اعمال این‌گونه خشونت‌های رفتاری به زنان اقدامات لازم انجام نشود، تاریخ در سالهای آتی در مورد ما و عملکردمان قضاوت خواهد کرد. در دهه‌های اخیر، شمار زنان در حوزه نیروی کار جهانی دویست میلیون افزایش یافته است. در سال ۲۰۰۴، زنان ۱.۱ بیلیون از ۲.۸ بیلیون کسانی را، که به طور رسمی کار می‌کنند، تشکیل می‌دادند که برابر با ۴۰ درصد کل نیروی کار جهانی بوده است. ولی

بر اساس گزارش سازمان جهانی کار، زنان جزء کسانی هستند که قادر به حفظ کار ثابت با حقوق معین نبوده و بیشتر به صورت غیررسمی به کار مشغولند. آنان، حتی در حیطة مشاغلی که بیشترین کارکنان آن زن هستند، در ازای کار مشابه با مردان، حقوق کمتری از مردان دریافت می کنند. بر اساس گزارشات متعدد، زنان نصف مواد غذایی جهان را تولید میکنند ولی ۶۲ درصد از قحطی زدگان را تشکیل میدهند. با این که ۳/۲ کار جهان توسط زنان انجام می شود، اما، ۷۰ درصد فقیران جهان زن هستند، این در حالیست که آنان فقط ۱۰ درصد از عایدی جهان را وصول میکنند.

آمار بالا که فقط هاله ایی از آنچه را که بر زنان میگذرد، آشکار میسازد، بیانگر وضعیت نامناسب زنان، به عنوان نیمی از جمعیت جهان، است که بر هیچ انسان بیغرضی پوشیده نیست. اما، هر فردی بنا به نوع نگرش و جهان بینی اش ریشه های این ستم را جستجو می کند. به عنوان مثال، از آنجا که کانون نگرش انسانهای مذهبی و سنتی «جنسیت» و نه «انسان» است، به طور زیرکانه، گاه آشکار و گاه پنهان، برای زنان به خاطر جنسیت ارزشی کمتر از مردان قائل میشوند. محوری بودن عامل بیولوژیک در نگرش سنتی- مذهبی در تعیین نوع پوشش، تعریف مرزهای مجاز و غیرمجاز در مناسبات متقابل زن و مرد و هم چنین در مضمون ارزشها و باورهای مطلق گرایانه اخلاقی، مانند عفت و پاکدامنی، کاملاً بارز است.

اما، حقیقت این است که ریشه های ستم بر زنان را باید در روابط تولیدی حاکم بر جهان مبتنی بر سرمایه، که بر اساس مناسبات بهره کشی انسان از انسان پایه ریزی شده، جستجو کرد. در مناسبات جوامع طبقاتی انسانها صرفاً نه بر اساس جنسیت، بلکه بر اساس جایگاه آنان در روابط تولیدی و نقش آنها

در حجم سود تولیدشده محاسبه میشوند و بدین ترتیب سرمایه داری در روند رشد خود، به دلیل نیاز به نیروی کار فراوان و ارزان قیمت، زنان را به عرصه اقتصاد و اجتماع وارد می کند. نظام طبقاتی حاکم تا زمانی که به کار ارزان قیمت زنان احتیاج داشته باشد یک سری امتیازات به آنان اعطا میکند و زمانی که چنین نیازی در میان نباشد، امتیازات را پس می گیرد. به عبارت دیگر، بخشی از امتیازاتی که در بُرهه‌ی بی از تاریخ به زنان داده شده، نیاز روابط تولیدی جوامع سرمایه داری بوده است. به عنوان مثال، در طی جنگ جهانی دوم به دلیل نیاز اقتصادی و وضعیت بحرانی، زنان را وارد عرصه بازار کار کردند، اما، بعد از جنگ تعداد زیادی از آنان کار خود را از دست دادند.

بدیهی است که سیستم سرمایه داری در این مسیر احتیاج به ابزاری دارد تا بتواند به زنان، در مقابل کار برابر با مردان، مزد کمتری بدهد و ارزش اضافی حاصل شده از تولیدات را افزایش دهد و در همین مسیر است که تسلط خود را توسعه می نامد و اینگونه آن را توجیه می کند. بهترین ابزار، زنده نگاه داشتن سنتهای عقب افتاده است. حاکم کردن سنت در قالب نهاد خانواده، دین و یا قانون بر روابط تولیدی حاکم، به سرمایه داری اجازه می دهد تا از یکسو، بر طبق منافع خود، هر زمان که اراده کرد به زنان امتیازاتی، از جمله اجازه کار در خارج از خانه، را اعطاء کند و چون بر اساس سنتها و عقاید مذهبی، زنها ضعیفتر از مردان هستند، پس مزد کمتری به آنان پرداخت کند و به این ترتیب ارزش حاصل شده را بالاتر ببرد و لاجرم نیروی کار زنان و مردان را- که خود از ستم طبقاتی رنج می برند- در رقابتی بیرحمانه قرار دهد تا همچنان بیشترین سود را در این مسیر نصیب خود گرداند. در حالی که با

پیشرفت تکنولوژی و خارج شدن نیروی بدنی از پروسه تولید و مدرن شدن ابزار تولید، دیگر احتیاجی به نیروی یدی نیست ولی با حاکم کردن سنت بر روابط تولیدی، مزد زنان در مقایسه با مردان بر اساس جنسیت پرداخت می شود، نه بر اساس کاری که انجام می دهند. در این میان سرمایه داری با استفاده از سنتهای عقب افتاده قادر است در زمانهای بحرانی برای حفظ منافع خود زنان را بر پایه «تقدس خانواده» - که بر طبق تعریف سنتی، سلول اصلی جامعه می باشد و از همین روست که زن ملک مرد تعریف شده و به یک سری تعهدات مجبور می گردد، در خانه نگهدارد و از این طریق نیز هزینه زندگی مزدبگیران مرد را پایین نگه داشته، دستمزد کمتری به آنان بدهد و بدین صورت نیز ارزش اضافی را افزایش دهد.

در چنین مناسبات تولیدی، زنان به عنوان شهروندانی که ارزشی کمتر دارند، به کنجی از جامعه رانده میشوند و شرایط برای اعمال خشونت نسبت به آنان، از طرف افراد ناآگاه آماده میگردد. بنابراین، ستم جنسیتی نیز همواره توسط نظام طبقاتی حاکم نهادینه و تشدید میگردد.

این مسأله به خوبی نشان می دهد که بدون تغییر روابط تولیدی اجتماعی و قوانین ناظر بر آن، نمی توان تعریف جدیدی از «انسان» داشت. در واقع، در چنین روابط تولیدی غیرانسانی نمی توان قوانینی انسانی را به ثبت رساند که از حقوق انسانها فرا از جنسیت دفاع کند. اگر قبول داشته باشیم که تبعیض جنسیتی حاصل پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی در طول تاریخ است، بنابراین، تجلی رفع کامل تبعیض جنسیتی در رابطه ایی تنگاتنگ با حل مسأله غامض طبقات، تعویض روابط تولیدی و به چالش گرفتن سنتهای حاکم بر آن، همچون خانواده، قرار میگیرد. یکی از مهمترین پارامترهایی که در

مبارزه زنان جهت رفع انواع آشکال تبعیض، نقشی اساسی دارد، «حضور منسجم زنان در صحنه مبارزه طبقاتی» است. امروزه که بشر با مسأله جهانی سازی سرمایه - به معنای تحت سلطه قرار دادن فعالیتهای اقتصادی - سیاسی کشورهای جهان جهت تحمیل وسیعتر سیاستهای نیولیبرالیسم اقتصادی به نفع قشر قلیل صاحبان سرمایه های فراملی و کلان سرمایه داران در سطح جهان با توسل به ابزارهای سازمان تجارت جهانی، صندوق بین الملل پول و ناتو - روبروست، اهمیت حضور منسجم زنان در عرصه مبارزه طبقاتی بسیار مهمتر ارزیابی میشود. زیرا پدیده جهانی سازی سرمایه هدفی به جز حمله به حقوق دموکراتیک انسانها، به یغما بردن امکانات رفاهی همگانی، تشدید فقر، جنگ و به طور خلاصه، تعمیق اختلاف طبقاتی نداشته و مطمئناً موقعیت زنان را، بیش از پیش، مورد لطمه قرار میدهد و تبعیض علیه زنان تصویری خشن تر به خود میگیرد.

اما، از آنجا که جنبش جهانی زنان یکدست نیست، بخشی از این جنبش به دلیل عدم آگاهی و برخی به دلیل انطباق منافع طبقاتی با منافع طبقه حاکم و اصولاً خاستگاه طبقاتی، خواستار احیای حقوق کامل زنان در چارچوب سیستم طبقاتی کنونی هستند، که البته این گمان غیرواقعی است زیرا مبارزه علیه ستم جنسیتی و ستم طبقاتی سرمایه داری جهانی، لازم و ملزوم یکدیگرند. نگرش فوق با توجه به فرهنگ طبقه حاکم - که متأسفانه همیشه فرهنگ حاکم بر جامعه میباشد - و تلاش رسانه های سرمایه داری در لاپوشانی علت اصلی بی حقوقی زنان، همواره ترویج میشود و حضور منسجم جنبش زنان در عرصه های مبارزه علیه سیاستهای سیستم طبقاتی حاکم را کند میسازد.

خانم باربارا ایبستین، استاد دانشگاه سانتا کروز در کالیفورنیا، اعتقاد دارد که «جنبش زنان اواخر دهه شصت و هفتاد و اوایل دهه هشتاد در آمریکا دیگر وجود ندارد و امروز جنبش زنان بیشتر قسمتی از جهان سرمایه داری شده تا این که دشمن آن باشد». وی ادامه می دهد که «بسیاری مفسران جنبش زنان در این رابطه به بحث و گفتگو نشسته اند که علت عدم برابری بین زنان و مردان در کشورهای عربی شکاف عظیم فرهنگی بین دنیای آنان و دنیای غرب میباشد. در همین راستا در تاریخ هفده نوامبر ۲۰۰۱، زمانی که لورا بوش به دلیل ظلمی که طالبان بر زنان افغانستان روا میداشت، از مدیریت بوش و حمله به افغانستان دفاع کرد، از طرف جنبش زنان آمریکا با مخالفتی روبه رو نشد. این در حالیست که قبول چنین استدلالهایی در دهه شصت و بی تردید در دهه هفتاد غیرممکن بود». وی اعتقاد دارد که «جنبش زنان آمریکا لبه تیز خود را، که سیاستهای حاکم بر اجتماع را به چالش میکشید، از دست داده است و در شرایط فعلی گرایش سیاسی جنبش زنان دچار اضمحلال و سقوط به عرصه یک جنبش فرهنگی شده است».

از آنجایی که در طول تاریخ، ستم بر زنان جزئی جدایی ناپذیر از نظم طبقاتی بوده و از سوی دیگر، تغییرات بزرگ اجتماعی بدون خمیرمایه نیروی زنان غیرممکن خواهد بود، تلاش نیروهای سیاسی مترقی، که بر این مهم واقفند، در هر چه رادیکالتر کردن جنبش زنان جهت به چالش کشیدن سیاستهای سرمایه داری جهانی شایان توجه و قابل اهمیت است. البته ضرورت حضور زنان در صحنه مبارزه طبقاتی جهت دستیابی به مدل اجتماعی و تولیدی عالی تر به معنای توقف مبارزه آنان در چارچوب سیستم طبقاتی کنونی نیست. بلکه هرگونه دستاوردی که تا امروز توسط مبارزات زنان حاصل گشته، به

عنوان ابزاری جهت تضعیف روابط تولیدی حاکم محسوب می شود و مسیر تغییر اساسی ساختارهای اقتصادی- سیاسی کنونی را هموارتر می سازد. نگرش دیگری که از دیرباز تا به امروز، هنوز به گوش می رسد و میتواند یکی از بزرگترین ضعفهای جنبش زنان به شمار رود، «زنانه» و «مردانه» کردن جنبش مزبور است. از آن جهت که بیعدالتی و نابرابری از خصلتهای جهان سرمایه است، همیشه سعی دارد با استفاده از ابزارهای گوناگون میان جنبشهای اجتماعی شکاف ایجاد کند و مانع اتحاد آنان شود. بنابراین، همانطور که در ابتدای این مطلب آمد، با حاکم کردن سنتهای کهنه و مذهب پر مناسبات تولیدی جهت کسب ارزش اضافی افزون تر و تبدیل نیروی کار انسانها به کالا، زن و مرد را در مقابل هم قرار می دهد تا هر چه بیشتر ارزش کار آنان را کاهش دهد. زنانه کردن این جنبش جهانی به عنوان یک جنبش برابری طلبانه، با توجه به این که مردان نیز همانند زنان مورد ستم طبقاتی قرار می گیرند از یکسو و حضور مردانی نه اندک در صف اول جنبش زنان از سوی دیگر، به نفع سیستم طبقاتی حاکم می باشد و دست آنان را در اعمال تبعیض هر چه بیشتر باز می گذارد که مطمئناً ضررش برای زنان، که از ستمی مضاعف رنج می برند، افزونتر خواهد بود. لذا، نگرشی که به جای به چالش کشیدن سیستم مبتنی بر سرمایه، مردان تحت ستم طبقاتی را، که خود از وضعیت کنونی در رنجند، به چالش می گیرد، مانع پیوند جنبش زنان با مبارزات رهایی بخشی که در آن با مردان درد مشترک دارند، می شود و در انتها مبارزه عام سراسری طبقه تحت ستم علیه ستم طبقاتی و ستم جنسیتی را تضعیف می کند.

تبعیض جنسیتی از فرهنگ و مناسبات نابرابر اجتماعی ریشه می گیرد و در جوامع مختلف نسبت به نوع روابط تولیدی حاکم و میزان تسلط سنت بر آن، تأثیر و انعکاسهای متفاوت از خود نشان می دهد. علاوه بر این، میزان رشد و پیشرفت جنبش زنان را سطح پیشرفت ساختارهای سیاسی- اقتصادی و رشد ابزار تولید، تعیین می کند. در کشورهای که دارای ساختار سیاسی- ایدئولوژیک هستند و سرمایه مانند کشورهای مدرن سرمایه داری نه از راه تولید، بلکه از راه غارت منابع طبیعی به جیب طبقه حاکم سرازیر می شود، اصولاً، نیازی به نیروی کار ارزان قیمت زنان نیست و در این جوامع بیشتر از زنان به عنوان زینت المجالس، آن هم برای عقب نیفتادن از جامعه جهانی، استفاده می شود. روابط تولیدی حاکم بر چنین جوامعی کاملاً مردسالارانه است. در همین راستا و تحت حاکمیت نظام استبدادی- مذهبی ولایت فقیه، زنان از عدم وجود ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک خود رنج می برند. تبعیض تحت حمایت قدرت سیاسی به طور وحشیانه بی اعمال می شود و به تضادی عمیق و مانع اساسی در مقابل رشد زنان تبدیل گشته است.

بر اساس گزارش توسعه انسانی سازمان ملل، ایران تحت حاکمیت ولایت فقیه به لحاظ شرکت زنان در بخشهای مختلف در میان ۱۶۵ کشور جهان در رتبه ۱۵۵ جای گرفته است. بر اساس همین گزارش حضور زنان ایرانی در بخشهای مختلف اقتصادی، اعم از کشاورزی، صنعت و خدمات، ۳۰ درصد اعلام شده است. این گزارش شاخص اشتغال زنان در ایران را ۱۴۱ اعلام کرده که بدین ترتیب ایران از نظر حضور زنان در عرصه اقتصاد در میان ۱۶۵ کشور جهان در رده ۱۵۵ قرار می گیرد. بر اساس این آمار، حضور زنان در اقتصاد در ایران ۳۱ درصد اعلام شده است که از میانگین کشورهای

عربی نیز پایین تر است. امروزه گسترش حضور زنان در عرصه بازار کار و ایجاد فرصت‌های برابر بین مردان و زنان و به طور کل رعایت عدالت جنسیتی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، با میزان توسعه‌یافتگی کشورها رابطه‌ی ارگانیکی پیدا کرده است. در همین رابطه دیکتاتوری استبدادی مذهبی حاکم، از نظر توسعه جنسیتی ۷۸ پله عقبتر از دنیا می‌باشد. ایران در شاخص توسعه جنسیتی در میان ۱۴۰ کشور دنیا در رتبه ۷۸ قرار دارد، این در حالیست که کشورهای حوزه خلیج فارس در این شاخص از شرایط مطلوب‌تری برخوردارند. بحرین در زمینه شاخص توسعه جنسیتی در رتبه ۴۷، ترکیه ۷۰، کویت ۳۹، عمان ۶۰ و عربستان ۶۵ قرار دارد. بنابراین مشاهده می‌شود که ایران در مقایسه با همه کشورهای حوزه خلیج فارس در این شاخص عقبتر است.

رژیم استبدادی مذهبی حاکم همواره کوشیده است مشکلات و مصایب زنان میهنمان را در «حوزه فرهنگی» و «مشکلات زنانه» نگاه داشته و از سیاسی شدن آن خودداری کند، اما، از آنجا که موقعیت زنان در هر جامعه‌ی بازتابی از ساختار سیاسی و روابط طبقاتی حاکم است، پس هر گونه تلاش برای لغو قوانین زن ستیزانه ماهیتی سیاسی به خود گرفته و علیه نظام حاکم خواهد بود. در این مسیر اگر چه ایجاد تشکلهای مستقل با وجود سرکوب شدید زنان همچون کارگران و دیگر اقشار جامعه دشوار می‌باشد، اما، نقشی بسیار حیاتی در روند مبارزه آنان بازی می‌کند. تشکل مستقل زنان، جدا از منافع دولت جهت تلاش برای پیشبرد خواسته‌های صنفی زنان، نه تنها اعتماد به نفس و قدرت ابتکار عمل زنان را بالا می‌برد. بلکه از آنجا که مسأله رفع ستم بر زن پدیده‌ی خارج از مجموعه روابط حاکم و جدا از روندهای کلی جامعه

نیست، در پیوند آن با دیگر جنبشهای مترقی کارگری، دانشجویی و ... کمک به سزایی می کند. بالا رفتن سطح آگاهی با آموزش مداوم و اتخاذ یک تنوری انقلابی توسط تشکلهای مستقل زنان، که در رابطه بی نزدیک با مبارزات طبقاتی قرار داشته باشد، جهت طرد تنوری سیاسی رژیم، تغییر روابط طبقاتی حاکم و به چالش گرفتن تمامی نمادهای سنتی که از ایدئولوژی به غایت عقب افتاده طبقه حاکم نشأت می گیرد، از مهمترین فاکتورهایی است که با توسل به آنها می توان گامهای بلندی در راستای تثبیت جایگاه و مقام واقعی زنان در جامعه ایران برداشت.

مبارزه با ایدئولوژی ولایت فقیه، به مثابه اصلی ترین مانع برقراری عدالت و رفع تبعیض جنسیتی، گرانیگاه مبارزه زنان را تشکیل می دهد. با نگاه دقیق تر، تمامی سیاستهای رژیم جهت حفظ قدرت سیاسی و توسعه بنیادگرایی در منطقه منافع زحمتکشان را هدف قرار داده است که بی تردید در مرکز آن سرکوب زنان به مثابه یکی از اصلی ترین اهداف بنیادگرایان قرار دارد. لذا، بالابردن سطح آگاهی، شرکت در جنبشهای عدالتخواهانه دیگر اقشار جامعه به خصوص کارگران و مزدبگیران جهت نیل به دموکراسی، صلح و عدالت اجتماعی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

به طور کلی مبارزات زنان برای رفع ستم جنسیتی، ماهیتی کاملاً ضد نظام سرمایه داری دارد و در پیوندی گسست ناپذیر با مبارزات کارگران و زحمتکشان در سراسر جهان است. زیرا، بدون انهدام اقتصاد کالایی، ماهیت زن به عنوان یک کالا نیز، از بین نخواهد رفت. برابری کامل زن و مرد مستلزم از بین رفتن نظام طبقاتی حاکم و نوع تقسیم کار کنونی، که وظایف مجزایی در تولید اجتماعی بر عهده دو جنس زن و مرد گذاشته و جایگزین

کردن آن با سیستمی بدون هر نوع تقسیم کار اجتماعی و جنسیتی می باشد. نقش جنبش زنان به عنوان جنبشی بسیار مهم در اعتراضات ضد جنگ و ضدسیاستهای نئولیبرالیستی، بیش از پیش به این ضرورت مهر تأیید می زند که مبارزه برای رفع ستم جنسیتی در پیوندی ناگسستنی با مبارزه برای رفع ستم طبقاتی قرارداد و حضور زنان در صحنه مبارزه طبقاتی به تعمیق مبارزات زنان می انجامد. تجربه ثابت کرده است که میزان موفقیت جنبشهای عدالتخواه با میزان شرکت زنان در آن جنبش رابطه مستقیم داشته و انجام انقلابات اجتماعی بدون شرکت زنان امکان پذیر نخواهد بود. لذا، مسائل و منافع زنان می بایست در ردیف اول موضوعات مهم جنبش سوسیالیستی قرارگیرد و سازمانها و احزاب مدافع حقوق زحمتکشان میبایست در رابطه نزدیک با تشکلهای مستقل زنان قرار گیرند و برای به حرکت درآوردن نیروی عظیم زنان و جذب تعداد زیادتری از آنان، که ستمدیده ترین افراد طبقه کارگر هستند، بیش از پیش تلاش کنند. به طور کلی مشکلات امروزی زنان در یک جامعه سوسیالیستی که انسان و رهایی او، محور آن باشد، به سمت حذف کامل پیش خواهد رفت. آن زمان که ماهیت خانواده کنونی به عنوان یک واحد اقتصادی از بین برود و هویت زن به عنوان فردی برابر با مرد در جامعه شناخته شود، آنگاه زن در شرایطی برابر با مرد در تولید اجتماعی شرکت خواهد کرد، موانع پیشرفت زنان به خاطر جنسیت از بین خواهد رفت و استعدادهای آنان به عنوان یک فرد در جامعه شکوفا خواهد شد. این مهم، زنان جهان را در مقابل دو انتخاب قرار داده است: «سوسیالیسم یا پربریت».

«اگر انسان در جسم خود فانی است،
در عمل تاریخی خود باقی است»
«کارل مارکس»

آساتا شاکور

«آساتا شاکور»، در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۷ در نیویورک به دنیا آمد. وی از اعضا و فعالان حزب پلنگان سیاه بود. در سال ۱۹۷۳ طی توطئه مزورانه نیروی سرکوبی، رفیق او توسط پلیس نیوجرسی به قتل رسید و آساتا که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، در دادگاه به حبس ابد محکوم شد.



شش سال زندگی مشقت بار در پشت میله های زندان کوچکترین خلی در روحیه انقلابی او، ایجاد نکرد. سرانجام، در سال ۱۹۷۹ از زندان فرار کرد و در کشور کوبا اقامت گزید. در کوبا به فعالیتش با نگارش کتاب و مقالات پیرامون ناکارآمدی سیستم سرمایه داری ادامه داد.

شرح مفصلی از زندگی پیکارجویانه اش در کتاب «زندگی آساتا شاکور»، ابتدا در انگلیس و سپس در آمریکا، انتشار یافت.

[فرمانده] آنایا مونتس

فرمانده «ملیدا آنایا مونتس»، یکی از محبوبترین رهبران «اف. ام. ال. ان» (فارا بوندومارتی) جبهه آزادیبخش ملی و نهضت توده ایی السالوادور بود. داستان زندگی او از این لحاظ برجسته می باشد که مشخص کننده پتانسیل و تواناییهای زنان السالوادور برای کسب رهبری است. به علاوه، مرگ آنایا مونتس، نشاندنده عواقب تراژدیک تعصب مردانه میباشد. مونتس در روز ۱۷ مه سال ۱۹۳۱، در شهر کوچکی در نزدیکی «سان سالوادور» به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات، حرفه اش را به عنوان یک دبیر دبیرستان در محله روستایی چالاتنانگو شروع کرد و در همان حرفه، با فعالیت اجتماعی آشنا شد. او پایه ریز اتحادیه ملی آموزگاران السالوادور، در سال ۱۹۶۵ بود و به مدت ۱۴ سال به عنوان دبیرکل آن فعالیت کرد. تحت رهبری آنایا مونتس، این اتحادیه پروسه یی از تحولات سیاسی را طی کرد. او اعتصابهای وسیعی را، که در سالهای ۱۹۶۷، ۱۹۶۸ و ۱۹۷۱ برگزار شد، رهبری میکرد. تظاهرات ۱۹۷۱، به علت بی اعتنایی دولت به خواست اعتصاب کنندگان، به اعتصاب غذای هشت مرد و یک زن - که همان ملیدا آنایا مونتس بود - در جلو کاخ ریاست جمهوری منجر شد. تمام نه نفری که در اعتصاب غذا شرکت کرده بودند، به طرز وحشیانه یی توسط پلس کتک خوردند. چند سال بعد، در سال ۱۹۷۷، پلیس ملی آنایا مونتس و دیگر آموزگاران را در مقر اتحادیه ملی آموزگاران دستگیر کرد. آنها تحت شکنجه فیزیکی و روحی

قرار گرفتند تا این که سرانجام بر اثر فشارهای ملی و بین المللی، دولت مجبور به آزاد کردن آنایا مونتس شد.



پس از آزادی از زندان در سال ۱۹۷۸، فعالیت زیرزمینی را در «جبهه برای آزادی» (اف. پی. ال) شروع کرد. به خاطر ورزیدگی آنایا مونتس به عنوان استراتژیست نظامی و سیاسی، او به مقام معاون رهبری در «اف. پی. ال» ارتقا پیدا کرد. وی به شکل گرفتن و توسعه نهضت مردمی کمک کرد و به نام فرمانده آناماریا، شهرت یافت. در سال ۱۹۸۰، او در کادر رهبری انقلابی متحد «دی. آر. یو»^۱ - که پیشتر «اف. ام. ال. ان» بود - شرکت جست. کار خستگی ناپذیرش در داخل «دی. آر. یو»، باعث ایجاد وحدت در میان پنج سازمان سیاسی شد و در همان سال بنای «اف. ام. ال. ان» پی ریزی شد.

۱ «دی. آر. یو»: ائتلاف گروههای چریکی مارکسیست - لنینیست. مشارکت زنان در جبهه آزادیبخش ملی السالوادور بسیار چشمگیر بود به طوری که بر اساس گزارش سازمان ملل، تقریباً ۴۰ درصد از اعضای جبهه را زنان تشکیل میدادند. سی درصد از چریکهای جبهه آزادیبخش ملی زن بودند و بیست درصد از رهبری عملیات چریکی توسط زنان انجام میشد.



در طول این مدت، آنایا مونتس وقت کافی پیدا کرد و چند کتاب در مورد تاریخچهٔ نهضت آموزگاران السالوادور و دو جلد کتاب تحت عنوان «تجربهٔ ویتنام در جنگ برای آزادی»، به رشتهٔ تحریر درآورد.

آنایا مونتس در روز ۶ آوریل سال ۱۹۸۳، در نیکاراگونه به طرز فجیعی به قتل رسید. بعد از بررسیهای طولانی، «اف. پی. ال» بیانیه ای صادر نمود که در آن مسئولیت نهایی برای این جنایت را بر دوش فرمانده کل خود، سالوادور کابینتو کاریبو، قرار داد. قتل آنایا مونتس در نتیجهٔ درگیریهای درونی بر سر جهت گیری سیاسی و رهبری «اف. پی. ال» بود. کاریبو، بعد از این واقعه خودکشی کرد. «اف. پی. ال» در حالی که برای فقدان جبران ناپذیر و فراموش نشدنی آنایا مونتس سوگواری می کرد، فروپاشی اخلاقی و سیاسی مردی را، که محبوبترین رهبر آنان بود، محکوم کرد. قتل تراژیک آنایا مونتس، در اثر اختلاف عقیده بین کاریبو و آنایا مونتس در مورد جهت گیری آیندهٔ «اف. ام. ال. ان» پیش آمد.

آنایا مونتس برای تواناییهایش در امر رهبری بسیار شناخته شده بود. به علاوه، ثابت کرده بود که یک استراتژیست بسیار عالی نیز هست. اما، کاریبو،

که شدیداً مخالف برنامه ریزیهای آنایا مونتس بود، به جای بحث و گفتگو، کمر به قتل وی بست. همچنین گفته شده که به خاطر تواناییهای آنایا مونتس، او کاندیدای فرماندهی کل «اف. ام. ال. ان» بوده است.

آنجلیکا بالابانوف

«اگر یکبار دیگر به من اجازه زندگی بدهند، مجدداً برای سیادت طبقه کارگر، مبارزه خواهم کرد»

«آنجلیکا بالابانوف»، کمونیست ایتالیایی - روسی، سال ۱۸۷۸ در اوکراین به دنیا آمد. شانزدهمین و جوانترین فرزند یک خانواده ثروتمند از استعداد و خلاقیت بی نظیر و ویژه ای، برخوردار بود بدانگونه که از عنفوان کودکی به زبانهای گوناگونی، صحبت می کرد. وی، در زمان تحصیل تحت تأثیر افکار رادیکال اساتید سوسیالیست و آنارشویست دانشگاه بلژیک قرار گرفت. در شهر رم ایتالیا، به سازماندهی کارگران مهاجر صنعت پارچه بافی مبادرت ورزید و به طور شبانه روزی، در اتحادیه های کارگری بیشماری فعال بود. بدین ترتیب، رهبری حزب سوسیالیست و حزب سوسیال دموکرات ایتالیا را به عهده گرفت. در روند زندگی مبارزاتی، با جنبش کمونیستی و انقلابی روسیه رابطه نزدیکی برقرار کرد. پس از گذشت اندک زمانی، به فعالیت در اتحادیه زنان سوسیالیست پرداخت و «کلارا زتکین» را در کنگره زنان یاری رساند.

آنجلیکا، پس از پیروزی بلشویکها، به کشور روسیه بازگشت و سال ۱۹۱۹ منشی انترناسیونال اول بود. اما، اختلاف نظر با بلشویکها سبب شد تا به کشورش، ایتالیا، بازگردد. با ظهور فاشیسم از ایتالیا به سوئیس تبعید شد.



آنجلیکا، فعالیتهای سوسیالیستی بین‌المللی خود را تا سال ۱۹۶۴ ادامه داد و از آن پس به علت ناتوانی جسمی از کار و کوشش بازماند. اگرچه در زمان همکاری با لنین، اختلافهای شدیدی با وی داشت و یکی از دلایل کناره‌گیری از حزب بلشویک و بازگشتش به ایتالیا نیز همین مسأله عنوان شده است، ولی در کتابش به نام «زندگی من، به عنوان یک شورشگر»، صریحاً اعلام میدارد: «اگر یکبار دیگر به من اجازه زندگی بدهند، باز هم برای سیادت طبقه کارگر، مبارزه خواهم کرد».

بالابانوف، بعد از جنگ جهانی دوم به ایتالیا بازگشت. اما، تضادهایش با حزب کمونیست و حزب سوسیالیست ایتالیا، مانع جذبش به این احزاب شد. به رغم اختلافات مزبور، در سال ۱۹۴۷ به حزب کارگر سوسیالیست ایتالیا پیوست. ماکس شاجمن، از رهبران حزب کمونیست آمریکا، کتابی درباره زندگی ستایش انگیز آنجلیکا بالابانوف به رشته تحریر در آورده است. از بالابانوف کتابها و مقالات زیادی بجا مانده است که متأسفانه هیچکدام به زبان فارسی برگردان نشده‌اند. آنجلیکا، در ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ در شهر رم دیده از جهان فروبست.

ادیت لاگوس

«ادیت لاگوس»، کمونیست انقلابی، چریک و عضو حزب کمونیست پرو، یکی از مشهورترین فرماندهان مبارزات چریکی این کشور بود که خطابه هایش الهام بخش دهقانان سراسر کوههای جنوب میانه پرو گشت. در دوم ماه مارس سال ۱۹۸۲، یک نیروی نسبتاً کوچک چریکی به رهبری حزب کمونیست پرو، که مبارزه مسلحانه را در دستور کار داشت، خطوط برق رسانی «آیاکوچو» را منفجر کرد و آنگاه پلیس و نیروهای ضد شورش را در مقرهایشان به محاصره درآوردند و مسیر خود را به سوی زندان مرکز بخش گشودند. در نبردی که نزدیک به پنج ساعت به درازا کشید، چریکها زندان را به تصرف درآورده، تمامی زندانیان را آزاد کردند. سپس، به همراه زندانیان آزاد شده پرچم سرخ را در حیاط زندان به اهتزاز درآوردند و در حالیکه سرود انترناسیونال را میخواندند، محل را ترک نمودند. فرمانده این عملیات زنی کمونیست و چریک انقلابی به نام «ماریا پرادو» بود.



«ادیت لاگوس» یکی از انقلابیونی بود که در حمله به زندان، آزاد گشت. زن کمونیست جوانی که از شانزده سالگی در حزب کمونیست پرو فعالیت میکرد. او به خاطر سخنرانیهای پرشور در میدانهای شهر، از شهرت و محبوبیت

فراوانی در میان مردم، برخوردار بود. ناگفته نماند که در مدت کوتاه فعالیتش بارها توسط مأموران دستگیر شد ولی بارها از زندان گریخت.



شش ماه پس از رهایی از زندان، در جریان یک عملیات تعرضی حزب کمونیست در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۸۲، دوباره دستگیر شد. بازجویان، وحشیانه بدنش را با سرنیزه دریدند و او را به قتل رساندند. این زن کمونیست و چریک به هنگام جان باختن نوزده سال بیشتر نداشت.



در مراسم وداع با «ادیت لاگوس» بیش از ۳۰ هزار نفر از اهالی شهر ۸۰ هزار نفری «آیاکوچو» به خیابان آمده و تابوت او را در پوشش پرچم سرخ

حزب به خاک سپردند. «آیاکوچو» هیچگاه چنین گردهمایی عظیمی به خود ندیده بود.

النور مارکس

«النور مارکس»، جوانترین دختر کارل مارکس، در شانزدهم ژانویه ۱۸۵۵ در لندن به دنیا آمد. در سه سالگی قادر بود، بخشهایی از آثار شکسپیر را از حفظ بخواند. رفتار کارل مارکس با النور نظیر یک رفیق و دوست بود.



النور در شانزده سالگی به عنوان منشی پدرش در کنفرانس جهانی پیرامون سوسیالیسم شرکت کرد. در هفده سالگی به روزنامه نگار فرانسوی، لیساگری، علاقه مند شد. اگرچه کارل مارکس با لیساگری، دارای نظرات مشترک سیاسی بود. اما، از برقراری ارتباط عاطفی آن دو راضی نبود. زیرا، لیساگری، تقریباً دو برابر النور مارکس، سن داشت. با اینحال، النور در نگارش تاریخ کمون در سال ۱۸۷۱، به لیساگری یاری رساند.

النور مارکس به جز زبان انگلیسی، به زبانهای فرانسوی و آلمانی نیز تسلط کامل داشت. وی در سال ۱۸۷۶ در کمپین برابری جنسیتی فعالیتهای

چشمگیری داشت و سرانجام در سال ۱۸۸۰، ارتباط عاطفی اش را با لیساکری پایان گرفت.

کارل مارکس قبل از این که دیده از جهان فروبندد، از دخترش النور خواست که دست نوشته های ناکامل او را برای چاپ تکمیل نماید. النور مارکس در همان زمان در حال ترجمه اثر دیگر مارکسیستی به زبان انگلیسی بود.

سال ۱۸۸۴، با ادوارد اولینگ آشنا شد. آن دو، دارای نقطه نظرهای سیاسی مشترکی بودند. النور در سال ۱۸۸۵ موفق به سازماندهی کنگره جهانی سوسیالیستی در پاریس شد. او و اولینگ، سخنرانی بسیار مؤثر و موفق را در آمریکا ایراد کردند. افزون بر اینها، رفیقانش را در تشکیل بسیاری از اتحادیه های کارگری در کشورهای مختلف، یاری رساند. از النور مارکس، کتابهای نسبتاً زیادی به جای مانده است که از آنها می توان «کارخانه جهنمی»، «پرسشهایی پیرامون مسائل زنان»، «جنبش کارگری در آمریکا»، «جنبش کارگری در انگلیس» و ... نام برد.



این زن مارکسیست انقلابی، عمیقاً اعتقاد داشت که با دگرگونی نگرش غالب بر سیستم سرمایه داری در مورد عشق و ازدواج، میتوان راه را برای سوسیالیسم هموار ساخت.

اگرچه، النور هنگامی که ادوارد اولینگ سخت بیمار بود از وی در اوج سخاوت انسانی، پرستاری کرد. وی، در ۳۱ مارس ۱۸۹۸ به جهت ضربه عاطفی بی که از ادوارد اولینگ متحمل شد، خودکشی کرد و به زندگی سرشار از مبارزه، تحقیقات علمی و جستجوگرش پایان داد. از النور مارکس میتوان به عنوان یکی از پایه گذاران نخستین تشکیلات سوسیالیستی در انگلستان و از رهبران اتحادیه های کارگری یاد کرد.

الیزابت گرلی فلین

- « تنها مشکل جنسیتی که من میشناسم این است که زنان چگونه بدن خود را داشته باشند و چگونه آزاد باشند به نحوی که تنها عشق، محرک رفتارشان باشد. من تنها یک راه میشناسم، آن هم حل این مسأله است که چگونه زندگی کنند، یعنی چگونه تغذیه شوند و لباس بپوشند و چگونه زندگی اقتصادی خودشان را بگذرانند. بردگی جنسی پیامد بردگی اقتصادی است و این تنها بیان ظریف فحشاست. حال خواه برای یک شب باشد، خواه برای تمام عمر.»

«الیزابت گرلی فلین»، کمونیست و از سازماندهندگان و رهبران اتحادیه کارگران صنعتی جهان، به «زنی با روحیه یی آهنین» مشهور بود. یکی از برجسته ترین اعضای «سازمان کارگران صنعتی جهان»، در سال ۱۹۰۶، در سن شانزده سالگی به سازمان مذکور، پیوست و یک سال بعد، اولین اعتصاب

کارخانه لاستیک سازی «بریچ پورت» در ایالت «کنتیکت» را تجربه کرد. از آن پس، در همه جا حضور داشت؛ در میان معدنچیان، در میان کارگران نساجی، که ۱۷ ماه در برابر چماق و استنشاق گاز، سرما و زندانی شدن گروهی ایستادگی کردند.



الیزابت، ۲۳ هزار کارگر نساجی «لورانس» را طی ۲ ماه اعتصاب طاقت فرسا، همراهی کرد. او در میان ابریشمبافان «لورانس» و «روبانسازان» که ۵ ماه تمام در مقابل شقاوت پلیس، دستگیری و گرسنگی، پایداری نمودند، پیوسته از مشی طبقاتی انقلابی پیگیر پیروی کرد. الیزابت، هیچگاه امتیازی به بورژوا فمینیستها نداد و اعتقاد داشت «ملکه بی که در کاخ خود نشسته است، هیچ منافع مشترکی با خدمتکاران آشپزخانه ندارد. همسر صاحب یک فروشگاه بزرگ هیچگونه دغدغه‌خاطری برای آن دختر هفده ساله ایی که به خاطر ۵ دلار در هفته تن به فحشاء میدهد، ندارد».

الیزابت، به پیکار دوشادوش زنان و مردان کارگر جهت پی ریزی مناسباتی عادلانه باور داشت و معتقد بود؛ «رهایی واقعی و کامل زنان بدون انقلاب سوسیالیستی تحقق نخواهد یافت. برای رهایی زنان به چیزی به مراتب بیشتر از یک حق رأی مجرد نیاز است. تنها انقلاب اجتماعی قادر به شکستن اسارت

و بی اثری کنونی زنان است. انقلاب اجتماعی پیش شرط در هم شکستن قیود ناشی از ستم جنسیتی است».

هنگامی که کارگر انقلابی «جو هیل» در سال ۱۹۱۵ به خاطر حمایت قاطع از منافع طبقاتی کارگران و زحمتکشان با اتهامات جعلی و ساختگی نیروی سرکوبی، به اعدام محکوم شد، در زندان ترانه - سروده «دختر شورشی» را نوشت. وی، سروده مزبور را تحت تأثیر افکار و احساسات فلین، «دختر شورشی» نامید و آن را به الیزابت که برای دیدار جو هیل به زندان میرفت، تقدیم نمود. جو هیل به الیزابت می گفت: «تو پیوسته با من رو راست بودی».

«دختر شورشی» در ستایش «الیزابت گرلی فلین»

«در این دنیای پر از شگفتی

همه گونه زنی را می توان یافت

آنانی که در خانه های بزرگ و درندشت یا در کاخها زندگی می کنند؛

لباسهایشان لطیف است و رنگ به رنگ

شهبانوها و شاهدختهای هستند با رگهایی نیلگون

که چون الماس و زمرد گیرا و دلربایند

اما، تنها بانوی اصیل، آن دخترک شورشی است

شورشی است، شورشی است،

او دختری شورشی است

مرواریدی گرانبهاست

او پیک امید، دلیری، غرور و شادی

برای مردان شورشی است

پیش ترها، شیر زنانی هم سراغ داشتیم

اما این شورشی، امید دیگر است

در میان کارگران، در جستجوی امیدی هستیم
تا مهیا شویم برای پیکارهای بزرگ
برای آزادی، در کنار یک دختر شورشی



(پیکره یادبود الیزابت گرلی فلین)

آری، دستهایش از تلاش و کار
ظرافت زنانگی زنان خانه نشین را از دست داده است
و عضلاتی و زُمخت شده اند
لباسش نازک و لطیف نیست
اما، در سینه اش دلی در تپش است
که نشان از طبقه او دارد
آنگاه که او به کین خواهی و مبارزه برمیخیزد
سرمایه داران بر خود می لرزند
آری، فقط یک دختر اصیل، یک دختر شورشی است.
آن دختر شورشی، او یک دختر شورشی است
او مرواریدی گرانبهاست
او پیام آور دلیری، غرور و شادمانی
برای مردان شورشی پیکارگر است
بیش از این دختران بسیاری را دیده ایم
اما، ما در انبوه کارگران جهان، پیجوی چیزی دیگریم

برای پیکاری بزرگ، برای آزادی،
همراه با یک دختر شورشی»

الینا استاسوا

«الینا استاسوا» (۱۸۷۳-۱۹۶۶)، کمونیست انقلابی، در سال ۱۸۷۳ در سن پترزبورگ به دنیا آمد. پدرش قاضی لیبرالی بود که در دادگاه از بسیاری از انقلابیون دفاع کرد.

الینا پس از پایان تحصیلات به علم سوسیالیسم روی آورد و فعالیتش را با حزب سوسیال دموکرات آغاز نمود. در سال ۱۹۰۰، به طور تمام وقت «ایسکرا» را توزیع میکرد.



در سال ۱۹۱۲، یکی از رهبران بلشویک در سن پترزبورگ و پس از انقلاب فوریه، دبیر کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات گشت. پس از پیروزی انقلاب اکتبر همچنان به همکاری اش با حزب کمونیست، ادامه داد.

ألیو موریس

«ألیو موریس» (۱۹۷۹-۱۹۵۲)، از فعالان جنبش زنان سیاهپوست، فعال مدنی، نیروی محرکه نبرد علیه نژادپرستی در جنوب شهر لندن بود. ألیو هنگامی که هشت سال بیشتر نداشت از «وست ایندیز» به انگلیس رفت تا با والدین خود زندگی را ادامه دهد. در هفده سالگی، با دیدن آزار و اذیت فیزیکی یک مرد سیاهپوست توسط پلیس در بریکستون لندن، به همراه گروهی از دوستانش به یاری وی شتافت. این مسأله باعث دستگیری ألیو موریس توسط ماموران شد. اگرچه نخستین بار نبود که به خاطر دفاع از محرومان با مأموران پلیس درگیر میشد. اما، رویداد اخیر موجبات شهرت و بلندآوازی وی را فراهم ساخت. ألیو به عضویت جنبش «پلنگان سیاه» درآمد و از زمره شخصیت‌هایی می باشد که تشکل زنان آسیایی و آفریقایی بریکستون را تأسیس نمودند. علاوه بر این، در راه اندازی کتابفروشی عمومی بریکستون نقش به سزایی ایفا نمود.

در سال ۱۹۷۵، برای ادامه تحصیلات به منچستر نقل مکان کرد و تشکل زنان سیاهپوست منچستر را بنیان نهاد. هدف این تشکل حمایت و اعانت به مادران سیاهپوست در زمینه ارتقاء آموزش و آگاهی ایشان، بود. سپس، با شرکت در کمپین مادران سیاهپوست، خواستار آموزش و پرورش مناسبتری برای فرزندان زنان سیاه پوست، شد.



در سال ۱۹۷۹، آلیو موریس به دلیل بیماری سرطان در سن بیست و هفت سالگی دیده از جهان فروبست. او به رغم زندگی کوتاهش، یکی از نموده‌های بارز بی باکی و عزم راسخ در نبرد علیه بیعدالتی و ارتقاء علم و دانش محرومان در تاریخ جنبش زنان، بشمار می آید.



زندگی کوتاه ولی آکنده از سعی و جهد آلیو موریس، آنچنان تأثیر ژرف و شگفتی بر زندگی دیگران گذاشت که گروهی از زنان دوران ما، پیرامون سبک و سیاق زندگی و دستاوردهای مبارزاتی اش کماکان، تحقیق میکنند.

آندیانا پیتیان

«آزاد زیستن زیباست!»

«علیه تمام اشکال نژادپرستی، تبعیض و آزار و اذیت‌های نژادی، اجتماعی،

فرهنگی و مذهبی، اکنون و همیشه، سرسختانه مقاومت کنید»

«آندیانا پیتیان» (۲۰۰۳-۱۹۲۵)، فعال سیاسی و از اعضای جنبش ضد

فاشیسم ایتالیا در دوران جنگ جهانی دوم بود. وی که تحت لوای حاکمیت

فاشیسم در ایتالیا، بزرگ شد. سال ۱۹۴۲، در صنعت کشتیرانی واقع در

ملفالکن، به کارگری مشغول بود که فعالیت در جنبش ضد فاشیسم ایتالیا را، آغاز کرد. از آنجایی که بیشترین فعالان جنبش ضد فاشیستی کمونیست بودند، پس از تحقیق و پژوهش به علم مارکسیسم روی آورد. اوایل سال ۱۹۴۳، با نام مستعار «ناتالیا»، در نخستین واحد پارتیزانی گاریبالدی در ایتالیا به فعالیت مشغول گشت. او به پارتیزانها خبر و مواد خوراکی می رساند که در دوم ماه ژوئن ۱۹۴۳ دستگیر و زندانی شد.

ناتالیا مدتها پس از معاهده توقف جنگ بین ایتالیا و کشورهای هم پیمان در جنگ جهانی دوم، که در سوم سپتامبر ۱۹۴۳ امضاء و در هشتم سپتامبر همان سال اجرایی شد، در زندان به سربرد. پس از آن، با حمله کشور آلمان به هم پیمان سابقش، ایتالیا، به پارتیزانها پیوست.



زنان در بخشهای سیاسی و نظامی جنبش پایداری ایتالیا علیه نازی، نقش بسیار برجسته و شایانی داشتند. بسیاری از آنان بهای پایداری و رزمشان را با نثار جانشان پرداختند. آندیانا پتیانی نیز دو بار توسط مأموران دولتی دستگیر شد. یکبار پیش از آنکه در یازدهم فوریه سال ۱۹۴۴، دستگیر و زندانی شود، موفق به فرار گردید. ناتالیا را در روزهای پایانی ماه مارس ۱۹۴۴ به لهستان، و سپس به منطقه ایی واقع در شمال آلمان تبعید و به کار

بی نهایت دشوار و توانفرسا در کارخانه ایی وادار ساختند. اما، در برابر این همه بیداد، از خود استواری نشان می داد و با کم کاری پروسه تولید را به تعویق می انداخت. ماه آوریل سال ۱۹۴۵، در مسیر انتقال به برلین قادر به فرار از دست ماموران گشت و با اینکه تنها بیست سال داشت توانست خود را از طریق اروپای شرقی به کشور ایتالیا برساند.



ناتالیا از سن بیست سالگی تا پایان عمرش، از بیماری روحی، روانی و فیزیکی ناشی از زندگی پرمخاطره اش در زمان جنگ، رنج کشید. زمانی به یکی از رفیقانش در همین رابطه گفته بود: «من دیگر معنای خواب را نمیدانم ولی از سال ۱۹۴۴ به خوبی میدانم که کابوس چیست».



رنج ناشی از بیماریهای روحی و فیزیکی نتوانست ناتالیا را از سپری کردن یک زندگی مفید در راستای نیل به اهداف انسانی اش بعنوان یک ماما و پارتیزان وظیفه شناس در حزب کمونیست ایتالیا و جنبش کارگری، بازدارد.

وی پیوسته علیه نژادپرستی مبارزه کرد و نقش ستایش انگیزی در جذب نیروی مبارزاتی جوان، جهت تقویت و تحکیم جنبش ضد فاشیستی ایتالیا، ایفاء نمود. افزون بر اینها، با بنیان تشکلی برای فعالیتهای فرهنگی، نظیر برپایی کمپهای تابستانی برای کنشگران جوان جنبش کمونیستی و انتشار کتاب و جزوات به پشتیبانی رفیق، هم‌رمز و همسرش، بی درنگ تلاش کرد. ناتالیا از سال ۱۹۹۱، به دلیل بیماری عفونت ریوی مجبور به اقامت دائم در آپارتمان خود گشت و دوازده سال بعد، در سن هفتاد و هفت سالگی دیده از جهان فروبست و جاودانه گشت.

اوکولوا گلایفیرا اینانوا

«اوکولوا گلایفیرا اینانوا» از سال ۱۸۹۹ به عضویت حزب درآمد و در فعالیتهای تبلیغی سوسیال دموکراتیک در مناطق کارگری «کییف» شرکت داشت. در سال ۱۹۰۰، عضو کمیته منطقه ایی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بود. او همچنین از گردانندگان «ایسکرا» در «سامارا» و «مسکو» بود و از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ در پترزبورگ فعالیتهای حزبی داشت. بعد از فوریه ۱۹۱۷ به عضویت کمیته اجرایی در منطقه درآمد و در ایجاد شوراهای فعالانه، شرکت کرد.



اوکولوا، از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۰ عضو کمیته اجرایی سراسر روسیه، مسئول دفتر سیاسی در جبهه شرقی و عضو شورای انقلابی جنگ بود. پس از پایان جنگ داخلی به فعالیتهای علمی پرداخت.

جوزفین هرست

«جوزفین هرست»، نویسنده سوسیالیست آمریکایی، در ۵ مارس ۱۸۹۲ در شهر سوسیته ایالت آیوا واقع در کشور آمریکا، به دنیا آمد.



او به عنوان روزنامه نگار با عقاید کمونیستی و گرایش رادیکال، مدتها با روزنامه هایی از قبیل «اجتماع - توده نو» یا نشریه «پارتیزان»، همکاری کرد. وی نویسنده کتابهای بسیاری نظیر؛ «هیچ چیز مقدس نیست»، «عشق برای پول»، «دلسوزی کافی نیست» و «جلادان باید منتظر بمانند»، می باشد. نوشته های مزبور، جدیت و اعتقاد راسخ جوزفین به استقرار جامعه ایی سوسیالیستی را بازتاب میدهند و او را به چهره بسیار برجسته ایی در حوزه ادبیات رادیکال سیاسی مبدل می سازد.

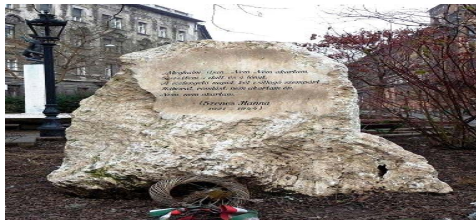
جوزفین هرست، سال ۱۹۴۰، کتاب «مأموران شیطان» و سال ۱۹۴۷، کتاب «در مکانی جوش و خروش پایان مییابد» را انتشار داد و در ۲۸ ژانویه ۱۹۶۹ به دلیل نامعلومی، دیده از جهان فرو بست.

حنا سینیش

«حنا سینیش» در هفده ماه ژوئیه سال ۱۹۲۱، در بوداپست مجارستان به دنیا آمد. شش ساله بود که پدرش دیده از جهان فروبست و او را با مادر و برادرش، تنها گذاشت. سال ۱۹۳۹، به فلسطین سفر کرد و به تحصیل در رشته کشاورزی پرداخت. هنگامیکه از حمله فاشیسم آگاه گشت، به انگلیس رفت و داوطلب شرکت در جنبش پایداری علیه فاشیسم گشت. سال ۱۹۴۴، به یوگسلاوی سفر کرد و به پارتیزانها پیوست. حنا وظیفه راهنمایی پارتیزانها را جهت عبور از مرز و ورود به مجارستان برای نجات یهودیان از کمپ به نام «نابودی»، عهده دار گشت.



حنا، بلافاصله پس از ورود به یوگسلاوی توسط ارتش نازی، دستگیر و ماهها توسط گشتاپو تحت شکنجه وحشیانه، قرار گرفت. سرانجام، در ۷ نوامبر سال ۱۹۴۴، هنگامیکه ۲۳ سال سن داشت، در میدان بوداپست، تیرباران شد و جنبش سوسیالیستی جهان یکی از شایسته ترین کنشگرانش را در مسیر پیکار علیه فاشیسم از دست داد.



[فرمانده] دورا ماریا تلز

«فرمانده دورا ماریا تلز»، از چریکهای ساندینیستها و یکی از چهره های برجسته انقلاب نیکاراگوه است. در روند مبارزات مسلحانه و قیام، مسئولیت عملیاتهای مهمی را به عهده داشت و از نخستین زنانی است که در دوره جنگ رهایی بخش به درجه فرماندهی رسید. پس از انقلاب نیز از جمله زنانی بود که در حکومت انقلابی و در سازمانهای توده ایی نیکاراگوه نقشهای مهم و کلیدی را به عهده گرفت.



ماریا تلز در سال ۱۹۵۵ در نیکاراگوه به دنیا آمد. او در انقلاب ساندینیستها علیه دولت سوموزا در سال ۱۹۷۹ نقش بسیار عمده ایی داشت. هنگامی که دانشجوی رشته پزشکی بود، به سمت فرماندهی در شورش علیه دیکتاتور سوموزا، نائل آمد.



او دومین فرمانده عملیات مهم و کلیدی ۲۲ اوت ۱۹۷۸ می باشد که به اشغال قصر ملی در شهری که مجلس شورای دولت نیکاراگوئه در آن قرار داشت، انجامید. ماریا تلز مسئول سازماندهی و انجام مذاکرات عملیاتی بود که به آزادی ساندنیستها و فعالان سیاسی و گرفتن یک میلیون دلار از دولت انجامید. عملیات مزبور، باعث سرشکستگی دیکتاتور سوموزا، در افکار عمومی نیکاراگوئه و جهان شد. دولت آمریکا از ورود تلز به ایالت متحده آمریکا جهت تدریس در دانشگاه هاروارد به بهانه دخالت او در سرنگون کردن رژیم دیکتاتوری آناستازیا سوموزا جلوگیری می کند. وزارت امور خارجه آمریکا در حالی وی را یک تروریست قلمداد می کند که دورا ماریا تلز بعنوان یکی از بزرگترین قهرمانان زن در نیکاراگوئه، مورد احترام و علاقه مردم کشورش میباشد.

دومیتیلاد چونگارا

- «بگذار سخن بگویم!» -

دومیتیلاد چونگارا، فعال سیاسی و کارگری، بعد از سالها مبارزه با بیماری سرطان در سن ۷۵ سالگی درگذشت. او که دختر یک کارگر معدن در بولیوی و بعدها همسرش نیز یک کارگر معدن بود، به عنوان یکی از رهبران مبارزه علیه بیعدالتی شناخته میشود. زیرا، رهبری تشکل همسران کارگر معدن را به عهده داشت. دومیتیلاد، در قتل عام کارگران معدن بولیوی در سال ۱۹۷۶، زمانی که که نیروهای سرکوبگر به سوی کارگران و خانواده آنان آتش گشودند و بسیاری از کارگران، همسران و کودکان کارگران را مجروح و به

قتل رساندند، توسط پلیس دستگیر شد و تحت شکنجه های وحشیانه، قرار گرفت. بدین ترتیب، به نماد مبارزه علیه ددمنشی ابزار سرکوبی دولت تبدیل گشت. او با تأکید بر این استدلال؛ «در جامعه ای زندگی میکنیم که نه تنها دچار تبعیض طبقاتی است. بلکه، از تبعیض جنسیتی نیز در رنج است»، کارگران و همسران آنان را به مبارزه علیه بیعدالتی فرا میخواند. وی اعتقاد داشت که در جامعه، اختلافهای زیادی بین یک زن تحصیلکرده و یک زن خانه دار؛ یک زن میلیونر و یک زن کارگر معدن و در نهایت، بین زنی که همه چیز دارد و زنی که چیزی ندارد، وجود دارد.



با چنین افکاری، بیشترین دوران زندگی خود را صرف مبارزه علیه وضعیت دشوار معیشتی کارگران معدن و بستگان محروم آنان، نمود. در دوران زندگی مبارزاتی اش بسیاری از اعتصابات کارگری و اعتصاب غذای معروف «همسران کارگران معدن بولیوی» را سازماندهی و رهبری کرد. کتابی نیز پیرامون زندگی مبارزاتی وی به نام «بگذار سخن بگویم» منتشر شده است. هنگامیکه دومیتلا در ۲۴ ژوئن ۱۹۶۷ دستگیر شد، هشت ماهه باردار بود. علی رغم بارداری، مدتها در سلول تاریکی، بدون دسترسی به خوراک و آب آشامیدنی، حبس گردید و در همان سلول تحت شکنجه های وحشتناک قرار

گرفت. خوشبختانه، فرزند وی سالم به دنیا آمد. ولی سایه سنگین جراحتهای و عوارض شکنجه‌ها همواره بر بدن و روح و روان عدالت‌خواه وی باقی ماند.



جستاره‌هایی از دومیتیلاد چونگارا:

- «خواست من و مردم براندازی نظامی است که در آن عزت و کرامت انسانها برابر سکه‌ایی ناچیز است»
- «مبارزه ما از عفوان کودکی و در گهواره آغاز میشود و تا آخرین لحظات حیات تداوم می‌یابد».
- «نیمی از جامعه "به عنوان زن سنتی" از مشارکت در پی افکندن جامعه باز میماند. حاصل آن زیبایی جبران‌ناپذیر است که متوجه ملل تحت ستم میشود»
- «روزی نیست که از مردمان چیزی نیاموزم. به آنها نگاه میکنم و چه فرزاندگی‌هایی را در آنها کشف میکنم. آنچه را که میدانم و هر چه هستم، مدیون آنها هستم. به خصوص شهامت را مردم به من آموختند»
- «جدایی بین من و مردم امکانپذیر نیست. وقتی از خانه و کاشانه ام آواره شدم، دلم یک پارچه اشک بود. از جایی بیرونم می‌انداختند که پدر در پدر به

خاطرش جان داده بودیم. از سرزمین آبا و اجدادی آواره امان میکنند. ما در کشور خودمان نیز بیگانه هستیم»
- «رفقا، دشمن ما تنها امپریالیسم و بوروکراسی نیست، بلکه ترسی است که در درونمان، با خود حمل میکنیم»

راشل کوری

«راشل کوری» در شانزدهم مارس ۲۰۰۳، در غزه اشغال شده، راشل کوری، ۲۳ ساله از شهر المپیا از ایالت واشینگتن، توسط راننده بلدوزر اسرائیلی به قتل رسید.



راشل کوری فعال سیاسی آمریکایی و عضو جنبش همبستگی بین المللی، علیه تخریب غیرقانونی اماکن مسکونی فلسطینیها به صورت داوطلب، همراه دیگر اعضای «آی. ام. اس» در غزه فعالیت میکرد. راشل و هفت نفر از فعالان صلح و اعضای جنبش بین المللی همبستگی، برای جلوگیری از تخریب غیرقانونی خانه های فلسطینیها در هابیس السلام حضور پیدا کردند، در این محل دو تانک و بلدوزر اسرائیلی نیز مستقر بودند. راشل همراه با دوستش در

ابتدا شروع به بازی موش و گربه میکنند و بدین ترتیب، با رساندن خود به خانه فلسطینیها، برای انسداد مسیر حرکت بلدوزرها به تلاش میپردازند.



به گفته شاهدان فلسطینی در پانزده مارس ۲۰۰۳، راننده بلدوزر از حضور راشل کوری در مقابل خانه ها آگاهی کامل داشتند ولی در ابتدا شروع به ریختن ریگ و سنگهای سنگین به روی وی میکنند و آنقدر با بلدوزر به تن وی فشار می آورند تا راشل به زمین افتاده و راننده بلدوزر پاها و دستها و در انتها جمجمه وی را در زیر بلدوزر خرد مینماید. بر طبق این گزارش، یکی دیگر از اعضای «آی. اس. ام» نیز همراه با راشل در تلاش برای ممانعت از تخریب خانه ها، توسط بلدوزر اسرائیلی مجروح میشود که ملیت وی مجهول میماند.

بر اساس گفته شاهدان عینی، راشل دو بار بر اثر بلدوزر از منطقه رانده میشود، وی کاملاً در دید راننده قرارداشت و هیچ عمل تحریک آمیز یا خشونت باری از سوی راشل انجام نشد. بنا بر گزارش هماهنگ کننده «آی. ام. اس»، مایکل شایک، مقاومت راشل در مقابل بلدوزرهای اسرائیلی، که قصد تخریب غیرقانونی خانه های فلسطینیها را داشتند، دو ساعت به طول انجامید. برای مأموران اسرائیلی، که در آنجا حضور داشتند و راننده بلدوزر، کاملاً واضح و مشخص بود که راشل و دیگر فعالان صلح اسلحه ایی به همراه ندارند. به رغم

این که مقامات اسرائیلی تلاش کردند قتل راشل کوری را حادثه اعلام کنند، ولی شاهدان عینی تأکید دارند که ادعای مقامات اسرائیلی غیرواقعی و کذب محض است. آنها اصرار می‌ورزند که راشل در مسیر بلدوزر از تغییر مسیر و توقف امتناع کرد، وی از قلوه سنگ‌ها بال رفت و همانطور که به راننده چشم دوخته بود کابشن فلورسنت خود را به تن کرد، اما راننده با بی‌اعتنایی به راشل به مسیر رانندگی خود ادامه داد تا آنجا که راشل را به زیر ستونی از قلوه سنگ و خاک کشاند و بعد از این که راشل از دیدگان همه محو شد، راننده بلدوزر اسرائیلی به پیشروی ادامه داد تا آنجا که بلدوزر به طور کامل بر روی بدن راشل قرار گرفت. در این هنگام، راننده حتی تیغه بلدوزر را بلند نکرد و استخوانهای راشل زیر تیغه بلدوزر خرد شد. پس از اینکه راننده بلدوزر عقب رفت، دوستان راشل به طرف پیکر خون‌آلود وی دویدند و بدن نیمه جانش را بیرون کشیدند و راشل را با آمبولانس به بیمارستان النجر رساندند. متأسفانه، تلاش برای زنده نگاهداشتن وی ناموفق ماند و راشل در شانزده مارس ۲۰۰۳، برای دفاع از حقوق مردم فلسطین و صلح، در بیمارستان جان سپرد.



بلدوزرهای اسرائیلی به مثابه نمادی از ارادهٔ سیاسی، کالبد نحیف راشل کوری را زیر گرفتند تا ثابت کنند شقاوت دولتها، قدرتمندتر از انسانگرایی دخترت عمل میکند که حاضر است جان خود را فدا سازد تا ثابت کند زندگی قویتر از مرگ است. استخوانهای راشل در بیست و سه سالگی، زیر بلدوزرهای اسرائیلی خرد شد. اما، خاطره ایی ماندگار از مقاومت و پایداری به مثابه یکی از جنبه های مبارزه در درازنای تاریخ بشر، از خود بر جای گذاشت.

[فرمانده] رامونا

«ما ایمان داریم که موقعیت زنان تغییر خواهد کرد و روزی فرامیرسد که با زنان با احترام رفتار شود.»

«آنزمان به دموکراس و عدالت اجتماعی دست یافته ایم»

«فرمانده رامونا» یک فروشندهٔ دوره گرد بود که به رهبری انقلابی، کوشا و خلاق، بدل گشت. پیکارجویی و جدیت فرمانده رومانو، شوق و شور مبارزه به ذهن ها را متبادر ساخت و الهام بخش توده های محروم و ستمدیده کشور مکزیک در نبرد برای پی ریزی جهانی دیگر گشت و آتش اشتیاق و عزم و آهنگ دادخواهی را در دل هزاران نفر، شعله ور ساخت. در سال ۱۹۵۹، در تزوتزیل، جیپاس، واقع در جنوب مکزیک، به دنیا آمد. او با فروش قلاب بافی هایش به توریستها امرار معاش میکرد. اما، با گذشت زمان متوجه شد که وضعیت بغرنج اقتصادی، بدون مبارزه بی وقفه، تغییر نخواهد کرد. آنزمان، بیش از شصت درصد بومیان جیپاس به دلیل قرارداد نفتا (قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی) از گرسنگی در رنج بودند. رامونا به

این نتیجه رسید که مرگ در پیکار بهتر از مرگ از گرسنگی است. بدین ترتیب، جهت پیشبرد اهدافش به ارتش زاپاتیستها پیوست و بسرعت زبان اسپانیایی را آموخت و در راستای آگاهی بخشی زنان جیاپاس، تلاشی مستمر، نمود.

زاپاتیستها در اول ماه ژانویه ۱۹۹۴، پیکار جهت فتح شهرهای بزرگ جیاپاس را، آغاز کردند. فرماندهی عملیات آزادسازی شهرها به رامونا واگذار شده بود. مأموران دولتی به طور وحشیانه ایی به رویارویی با آنان، پرداختند. با اینحال، مبارزه بی امان زاپاتیستها، به رهبری فرمانده رامونا، جهت سرنگونی دولت و آزادسازی زمینهای کشاورزان ادامه یافت. افزون بر این، رامونا یکی از هفت فرمانده کمیته مخفی و انقلابی بومی وابسته به ارتش زاپاتیستها نیز، بود.

زنان بیش از یک سوم اعضای ارتش زاپاتیستها را تشکیل میدادند و اکثر آنها مسئول خیاطی، آشپزی، تدارکات سلاح و سازماندهی مردم بودند.



فرمانده رامونا در تدوین و تصویب قوانین انقلابی پیرامون رعایت حقوق زنان به مثابه اصول جنبش زاپاتیستها، نقش بسزایی، ایفاء کرد. زنان مطابق قوانین مذکور، از حق برگزیدن تعداد فرزند، حق برخورداری از شغل مناسب با دستمزد برابر با مردان، حق مشارکت در فعالیتهای اجتماعی، سیاسی،

اقتصادی، حق دستیابی به مقام سیاسی و نظامی، حق بهره‌مندی از امکانات آموزشی و بهداشتی، حق انتخاب آزادانه همسر، برخوردار می‌گشتند و خشونت فیزیکی، روحی - روانی و تجاوز جنسی نسبت به زنان مربوط به حقوق کیفری نیز ممنوع و مشمول مجازات، می‌گشت.

فرمانده رامونا اعتقاد داشت تا زنان به اهمیت شرکت در مبارزه قهرآمیز و قدرتشان جهت کمالیابی تغییرات بنیادین پی نبرند بطور کامل از میزان توانایی و حق و حقوق خویش، آگاه نخواهند گشت. «فراروی زنان مکزیک، هیچ راهی برای دستیابی به حقوق انسانی‌اشان، به جز شرکت در مبارزه چریکی وجود ندارد.» در این روند، فرمانده رامونا می‌کوشید، زنان مناطق بومی را به مبارزه جلب کند تا آنان از امکانات بهداشتی-درمانی، نگهداری فرزندانشان و شغل مناسب، برخوردار گردند.

فرمانده رامونا در سال ۱۹۹۴ به سرطان کلیه مبتلا گشت. در سال ۱۹۹۵، با جراحی پیوند کلیه توانست به زندگی ادامه دهد و تقریباً بیش از یک دهه با سرطان به مبارزه نمود. آخرین بار، سال ۱۹۹۶، در گردهمایی موسوم به «نبرد دیگر» برای انسجام نیروها و پی‌ریزی اپوزیسیونی قدرتمند در ضدیت با سیاستهای نولیبرالیستی و امپریالیستی در مکزیک، سخنرانی کرد. او در این سخنرانی گفت: «ما مکزیک می‌خواهیم که به حقوق انسانی‌مان، احترام گذارد؛ ما می‌خواهیم برای مقام و شأن انسانی‌مان ارزش قائل شویم. از اینرو، اینجا گرد هم آمده ایم و اعلام میداریم که صدای دادخواهانه جنبش زاپاتیستها با صدای همهٔ آتانی که علیه بیدادگری، تعدی و تطاول در سراسر مکزیک مبارزه میکنند، یکی است. ما اعلام میداریم که مکزیک بدون ندای حق طلبانهٔ جنبش زاپاتیست ها وجود ندارد و نخواهد داشت.»

شرکت کنندگان در خاتمه سخنرانی فرمانده رامونا، در مکزیکو سیتی فریاد زدند: «رامونا، رامونا، زنده باد فرمانده رامونا».

از سرنوشت فرمانده رومانا پس از حضور در گردهمایی مزبور و واپسین سخنرانی‌اش، تا صدور گزارشی مبنی بر مبارزه و تلاش پیگیر وی به مثابه یک چریک انقلابی و استراتژیست نظامی، اطلاعی در دست نبود. در بخشی از گزارش یادشده اعلام شد: «فرمانده رامونا در مسیر رسیدن به بیمارستان به دلیل نارسایی کلیوی، در ۶ ژانویه ۲۰۰۶، پس از یک عمر پیکار بی نظیر و قهرآمیز علیه بیعدالتی، چشم از جهان فرو بست.»

مشخصات شخصی فرمانده رامونا، پیش از پیوستن به جنبش انقلابی زاپاتیستها، هرگز فاش نگردید.

رُزا لوکزامبورگ

- «او به روش مارکسیستی مانند اندامهای بدنش احاطه داشت. انگار مارکسیسم در رگهای او جریان داشت»

این جملات «لئون تروتسکی» احتمالاً بهترین توصیف از رُزا لوکزامبورگ تا امروز است.



«رُزا لوکزامبورگ» یکی از برجسته ترین مبارزان طبقه کارگر در آلمان و همچنین در سطح بین المللی است. او در تئوری و پراتیک، مانند یک صخره بود، به انقلاب اعتقاد داشت، به طبقه کارگر اعتماد داشت و عمیقاً زندگی اش را به تنها هدفش، که همانا سوسیالیسم بود، اختصاص داد. لوکزامبورگ همچنین به خاطر نقدهای مؤثر و مبارزه سرسختانه اش علیه جنگ و امپریالیسم شناخته می شود.

رُزا در مارس ۱۸۷۱ (در بعضی منابع این تاریخ ۱۸۷۰ ذکر شده است)، سال کمون پاریس، در شهر زاموسک، واقع در لهستان امروزی که در آن زمان بخشی از امپراتوری روس بود، در خانواده ایی کلیمی بدون تعصب مذهبی و متوسط الحال به دنیا آمد. از میان ۵ فرزند خانواده جوانترین آنان بود. از مادر او اطلاع چندانی در دست نیست. به نظر می رسد که اهل ادب بوده است. رُزا در نامه ایی از زندان برای سوفی لیبکنت نوشت که مادرش شیلر و انجیل را مظهر دانایی می داند. پدرش تحصیل کرده آلمان بود با عقاید و تفکرات آزادمشنانه. او صاحب کارگاه چوب بری بود و در سنین نوجوانی از عقاید خشک مذهبی دست برداشته بود.

وی در طول زندگی اش نماینده اقلیتها بود: یهودی بود (اگرچه مذهب نداشت)، لهستانی بود (با آن که حق شهروندی آلمان را داشت اما، همواره به عنوان لهستانی در نظر گرفته می شد)، او هرگز ازدواج نکرده بود (روابطش باز و آزاد بود) و او یک رهبر سیاسی زن برای جنبش بین المللی پرولتری شد.

در پنج سالگی به دنبال بیماری سختی، بخشی از قدرت راه رفتن خود را از دست داد. از هم این رو، تا پایان عمر همواره لنگان راه می رفت.

رُزا از همان آغاز نوجوانی سری پرشور داشت. در ورشو درس میخواند که در سن ۱۶ سالگی وارد فعالیتهای انقلابی شد. در این سالها نویسنده مورد علاقه اش «آدام میکی ویکز» بود که زندگی در تبعیدش به شدت رُزا را تحت تأثیر قرار داده بود. در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل و به دلیل فعالیتهای انقلابی مجبور شد لهستان را ترک کند، تا از زندان رهایی یابد. در سال ۱۸۸۹ به زوریخ رفت. دانشگاه زوریخ در آن زمان یکی از محدود دانشگاههای اروپایی بود که برای تحصیل به زنان حق برابر با مردان می داد. رُزا در رشته های ریاضیات، علوم طبیعی و اقتصاد سیاسی به تحصیل پرداخت. در سال ۱۸۹۲ رشته اش را تغییر داد و به رشته حقوق رفت. دو سال بعد در ۱۸۹۴ در کتابخانه بزرگ لهستانی پاریس به تحقیق پرداخت و در سال ۱۸۹۸ با رساله «توسعه صنعتی لهستان» موفق به دریافت درجه دکترا گردید. او به عنوان روزنامه نگار شروع به کارکرد و یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی شد.

در زوریخ با انقلابیون بسیاری که در تبعید بودند، از جمله، با پلخائف آشنا شد. با افکار مارکس، انگلس و دیگر مارکسیستهای شناخته شده آشنایی بیشتر یافت و به حزب سوسیالیست لهستان نزدیکتر شد. در آن زمان استقلال لهستان بحث عمده انقلابیون بود که رُزا هم فعالانه در آن شرکت می کرد. رُزا مخالف استقلال بود زیرا به نظر وی دولت تازه تأسیس بسیار ضعیف بود و این می توانست به ضرر مردم لهستان باشد، زیرا بورژوازی با استفاده از این ضعف می توانست بر چیرگی اش بر کارگران بیفزاید.

در سال ۱۸۹۸ به آلمان رفت. در آلمان، به حزب سوسیالیست پیوست و به یکی از رهبران گرایش چپ این حزب بدل شد. سپس در انترناسیونال دوم و

انقلاب ۱۹۰۵ لهستان روسیه شرکت کرد. در سال ۱۸۹۹ نوشتار «رفرم یا انقلاب» را در دفاع از مارکسیسم و انتقاد به مواضع و تئوریهای رفرمیستی برنشتین، در «سوسیالیسم تکاملی» انتشار داد. بین سالهای ۱۸۹۲ و ۱۹۱۹ رُزا لوکزامبورگ حدود ۷۰۰ مقاله، یادداشت، سخنرانی و کتاب به رشته تحریر درآورد.

او در سال ۱۹۰۴، برنامه حزب سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی را، تحت عنوان «ما چه می‌خواهیم؟» ارائه داد. در سال ۱۹۰۶ در ورشو به زندان افتاد و بعد از آزادی به آلمان بازگشت و به تدریس در مدرسه حزب در برلین پرداخت. در همین سالها بود که درباره اعتصاب به مثابه یک اسلحه سیاسی عمیقاً به تفکر پرداخت. در سال ۱۹۱۲ تئوری خود، «انباشت سرمایه»، را منتشر کرد. غالباً رهبری حزب، لوکزامبورگ را جوان پرهیاهویی، که زن هم بود، می‌شمارد و تلاش می‌کند، او را به بخش زنان و سازماندهی آنان بفرستند. لوکزامبورگ این پیشنهاد را رد کرد و با تفکر قائل بودن نقش «سنتی» برای زنان در حزب، به مخالفت برخاست.

اگرچه رُزا بمانند الکساندر کولنتای یا کلارا زتکین با مسائل زنان سر و کار نداشت و تنها چند مقاله درباره جنبش زنان و خصوصاً در مورد حق رأی زنان نوشت، اما این لزوماً به این معنی نیست که او به جنبش زنان علاقه نداشت و جنبش زنان را تنها تناقضی ثانوی «مسأله درجه دو در برابر جنبش طبقاتی» می‌دید، بلکه دقیقاً عکس این صحیح است. در نوامبر ۱۹۱۸ در نامه ایی به زتکین می‌نویسد: «شاید من باید در مورد مسائل جنبش زنان بنویسم. در حال حاضر این مسأله بسیار مهم است و ما هم در اینجا رفیقی نداریم که چیزی در این مورد بفهمد».

زندگی سیاسی رُزا مصادف با مبارزهٔ تنوریک در حزب سوسیال دموکرات بود و این که جنبش باید به کدام سو برود؟ این دوره، دورهٔ عروج دستگاه و امتیازات بوروکراتیک درون جنبش و مسئولیتش بود. این دوره، دورهٔ ظهور امپریالیسم و نیاز سرمایه داری به مهار طبقهٔ کارگر انقلابی، به ویژه در کشورهای به اصطلاح جهان اول هم بود. یکی از معروف ترین آثار او، «اصلاح یا انقلاب»، در جدل با سوسیال دموکراتهای آلمان که سعی داشتند انقلاب سوسیالیستی و در واقع خود سوسیالیسم را کنار بگذارند، نوشته شد.

رهبران حزب، برنشتاین و سپس کائوتسکی استدلال می کردند که به دلیل توسعهٔ سرمایه داری یک فرایند خطی به سمت سوسیالیسم ممکن است. طبقهٔ کارگر با کسب تدریجی کنترل بر زندگی سیاسی و اقتصادی، کنترل دولت را در دست خود می یابد و تقریباً «اتفاقی» سوسیالیسم محقق می شود. این ایده های عجیب، هنوز که هنوز است، از سوی برخی از به اصطلاح رهبران جنبش بین المللی طبقهٔ کارگر ایراد می شود «اگرچه اکثر آنها اکنون دیگر از "اقتصاد بازار اجتماعی" صحبت می کنند».

این بحث دقیقاً سؤال اساسی پیش روی جنبش زنان را بازتاب می داد و می دهد: آیا آزادی زنان در درون نظام سرمایه داری امکان پذیر است یا خیر؟ شکاف بین جنبش بورژوایی زنان و جنبش پرولتری زنان از اساس بر اثر این سؤال به وجود آمد. رُزا لوکزامبورگ عمیقاً معتقد بود که رهایی کامل زنان تنها در لوای سوسیالیسم امکان پذیر است، و بنابراین مبارزه اش علیه انحطاط در حزب و برای دادن خط سیاسی درست در درون حزب نیز باید به عنوان مبارزه او برای آزادی زنان دیده شود!

او به روشنی تأکید می‌کرد که: زنان تنها با پیروزی انقلاب سوسیالیستی و محور اسارت اقتصادی بر نهاد خانواده می‌توانند آزادی کامل خود را به دست آورند. زنان هنوز باید پیش از انقلاب برای آزادی مبارزه کنند. زیرا بخشی از مبارزه برای آزادی، مبارزه برای انقلاب است و این که بدون دستیابی به آزادی زنان نمی‌توان به سوسیالیسم دست یافت.

رُزا در سخنرانی اش در ۱۲ مه ۱۹۱۲ در دومین راهپیمایی زنان سوسیال دموکرات گفت: حق رأی برای زنان هدف با ارزشی است، و افزود که: «نداشتن این حق در آلمان فعلی فقط یکی از حلقه‌های زنجیر ارتجاع است که زندگی مردم را به بند کشیده است... پادشاهی و عدم حقوق زنان به مهمترین ابزار طبقه سرمایه دار حاکم بدل شده اند».

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه فرصتی بود تا رُزا در جزوه «اعتصاب همگانی» توضیح دهد که اعتصاب سلاحی است در دست طبقه کارگر در نبرد خود علیه اربابان و سیستم سرمایه داری.

در سال ۱۹۱۴ با شروع جنگ جهانی اول و حمایت سوسیال دموکراسی آلمان از طبقه سرمایه داری برای جنگ در اروپا، رُزا آشکارا به مخالفت با جنگ پرداخت، و به همان دلیل به زندان افتاد. در زندان «جزوه ژونیوس» (ژونیوس اشاره به رُزا بود) را نوشت که پایه نظرات «اتحادیه اسپارت‌ها» شد. این اتحادیه در سال ۱۹۱۶ با هدف تقویت مواضع ضد جنگ تشکیل گردید و با وجودی که توانست بخشی از کارگران و جوانان را جذب کند، نتوانست به یک حزب منسجم بینجامد. بعدها حزب کمونیست آلمان بر پایه آن تشکیل شد.

رُزا در نوامبر ۱۹۱۸ به دنبال عفو عمومی برای زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد و بلافاصله به فعالیتهای انقلابی پرداخت. در دسامبر همان سال حزب کمونیست آلمان تشکیل شد که رُزا یکی از مؤسسان آن بود. در سال ۱۹۱۸ در شرایط انقلابی، اتحادیه و جانشینش حزب کمونیست در ائتلافی نه چندان استوار با دیگر انقلابیون، یک کمیته انقلابی تشکیل دادند. اما به دلیل کمبودهای ساختاری و سازمانی در رهبری طبقه کارگر به منظور سرنگونی سرمایه داری بسیار ضعیف بودند و نتوانستند مانند بلشویک ها به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ به پیروزی دست یابند.

رُزا لوکزامبورگ: «اصلاح یا انقلاب»

در ۱۹۰۷ رُزا در کنگره بین الملل سوسیالیستی که در اشتوتگارت برگزار شد، شرکت کرد و به نمایندگی از احزاب روسی و لهستانی سخن گفت و نگرشی منسجم و انقلابی در باب جنگ و میلیتاریسم ارائه داد. میان سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ شکاف بین رُزا لوکزامبورگ و رهبری سانتریستی اس. پی. دی، که کائوتسکی سخنگوی نظری آن بود، عمیقتر شد. تازه در همان سال، رُزا ترس خود را از این که رهبران حزب به رغم پایبندی به مارکسیسم، در بزنگاه موقعیتهای خطیر پس بنشینند، ابراز کرده بود. در سال ۱۹۱۰ با گسست کاملی که میان رُزا و کارل کائوتسکی بر سر مسأله چگونگی کسب قدرت به دست کارگران پیش آمد، بحران به نقطه اوج رسید. از آن پس، اس. پی. دی، به سه گرایش جداگانه تقسیم شد: رفرمیست ها که پیوسته سیاستی امپریالیستی اتخاذ کردند؛ به اصطلاح سانتی مارکسیستی به رهبر کائوتسکی که در آن زمان لوکزامبورگ او را به مسخره «رهبر باتلاق»

لقب داده بود و گرچه در سخن به رادیکالیسم پایبند بود. اما، هرچه بیشتر خود را به روشهای مبارزاتی پارلمانی محدود می کرد؛ و گرایش سوم، جناح انقلابی، که الهام بخش اصلی آن رُزا لوکزامبورگ به شمار می آمد.

در ۱۹۱۳ رُزا لوکزامبورگ مهمترین اثر نظری خود، یعنی انباشت سرمایه، ادای سهمی در توضیح اقتصادی امپریالیسم، را منتشر کرد. بی شک پس از نگارش کاپیتال این اثر یکی از پیش درآمدهای بسیار اصیل و دست اول آموزه اقتصاد مارکسیستی است. فرانتز مرینگ، زندگینامه نویس مارکس، این کتاب را به سبب غنای دانش، درخشش سبک، قطعیت تحلیل و استقلال فکری نزدیکترین اثر مارکسیستی به کاپیتال دانسته است. مسأله اصلی مورد مطالعه در این کتاب دارای اهمیت نظری و سیاسی بسیار عظیمی است، و آن مسأله این است که گسترش سرمایه داری در مناطق جدید و عقب مانده چه تأثیراتی در تضادهای درونی سرمایه داری، چند پاره ساختن و ثبات آن دارد.

در ۲۰ فوریه ۱۹۱۴، رُزا لوکزامبورگ به اتهام تحریک سربازان به شورش دستگیر شد. دلیل این اتهام یکی از سخنرانیهای او بود که در آن می گفت: «اگر آنها انتظار دارند که ما برادران فرانسوی یا خارجی خود را به قتل برسانیم، بیایید به آنها بگوییم که نه، تحت هیچ شرایطی». در دادگاه او به جای دفاع، به محاکمه برخاست. سخنرانی او که بعدها با عنوان میلیتاریسم، جنگ و طبقه کارگر انتشار یافت یکی از مهیج ترین اسناد سوسیالیسم در حکومت امپریالیسم به شمار می آید. رُزا به یک سال زندان محکوم شد، اما یک راست آزاد شد. پس از ترک دادگاه بی درنگ به یک گردهمایی توده بی رفت و در آن جا نیز تبلیغات انقلابی ضد جنگ خود را از سر گرفت.

به هنگام بروز جنگ جهانی اول، همه رهبران حزب سوسیالیست عملاً بر موج میهن پرستی سوار بودند. در سوم اوت ۱۹۱۴، گروه پارلمانی سوسیال دموکراسی آلمان تصمیم گرفت به نفع اعتبارات جنگی به حکومت قیصر رأی مثبت بدهد. از صد و یازده نماینده تنها پانزده تن به رأی مخالف تمایل نشان دادند. هرچند آنان نیز پس از آن که در خواستشان برای کسب اجازه برای دادن رأی مخالف رد شد، به قوانین حزب گردن نهادند و در روز چهارم اوت تمام اعضای گروه سوسیال دموکراسی به نفع تصویب اعتبارات جنگی رأی دادند. چند ماه بعد در دوم دسامبر کارل لیبکنخت با قوانین حزب به مخالفت برخاست و نپذیرفت که حزب به جای وجدان او رأی بدهد. رأی او تنها رأی منفی علیه اعتبارات جنگی بود.

تصمیم رهبری حزب ضربه ناگواری بر رُزا لوکزامبورگ وارد کرد. هر چند که رُزا به ناامیدی تن نداد. همان روز یعنی چهارم اوت، روزی که نمایندگان سوسیال دموکراسی زیر پرچم قیصر جمع شدند، گروه کوچکی از سوسیالیست ها در آپارتمان او گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند مبارزه با جنگ را سازمان دهند. این گروه به رهبری رُزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت، فرانترز مرینگ و کلارا زتکین سرانجام جمعیت اسپارتاکوس را برپا کردند. رُزا به مدت چهارسال و عمدتاً از زندان، به رهبری، برانگیختن و سازماندهی انقلابیان ادامه داد و پرچم سوسیالیسم بین المللی را افراشته نگاه داشت.

وقوع جنگ رُزا لوکزامبورگ را از جنبش کارگری لهستان جدا کرد، اما از این که حزب لهستان کاملاً به عقاید و آرای سوسیالیسم بین المللی وفادار ماند، بی شک رضایت خاطر عمیقی به او دست داده بود.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحقق سیاست مخالفت انقلابی او با جنگ و مبارزه برای سرنگونی حکومت‌های امپریالیستی بود. رُزا وقایع را، با تب و تاب، از زندان دنبال می‌کرد و به منظور درس آموزی برای آینده، به دقت، به بررسی این رویدادها می‌پرداخت و بی آن‌که تردید به خود راه دهد، می‌گفت پیروزی فوریه پایان مبارزه نیست، بلکه تنها آغاز آن است و تنها قدرت کارگران برقراری صلح را تضمین می‌کند. رُزا بارها و بارها، کارگران و سربازان آلمانی را از زندان مورد خطاب قرارداد و از آنان خواست که مانند برادران روسی خود دست به کار شوند و یونکرها و سرمایه داران را سرنگون کنند و در نتیجه همزمان با یاری رساندن به انقلاب روسیه خود را نیز از زیر آوار خونریز بربریت سرمایه داری بیرون بکشند.

زمانی که انقلاب اکتبر رخ داد، رُزا لوکزامبورگ با شور و علاقه آن را خوشامد گفت و بیشترین ستایشها را نثار آن کرد. در عین حال اعتقاد نداشت که پذیرش غیرانتقادی هرچه بلشویکها انجام می‌دهند، به جنبش کارگری کمک می‌رساند. به روشنی پیش بینی می‌کرد که اگر انقلاب روسیه در انزوا می‌ماند، پاره‌یی انحرافها آن را از رشد و گسترش باز می‌داشت و درست از همان اوایل دوران گسترش روسیه شوروی به این انحرافها، به ویژه به مسأله دموکراسی اشاره کرد. در هشتم نوامبر ۱۹۱۸ انقلاب آلمان موجب رهایی رُزا لوکزامبورگ از زندان شد. رُزا با تمام توش و توان به انقلاب پیوست. متأسفانه، نیروهای ارتجاع قوی بودند. رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی و ژنرالهای ارتش قدیم قیصر نیروهای خود را به هم پیوستند تا طبقه کارگر انقلابی را سرکوب کنند.

هزاران کارگر به قتل رسیدند، در روز پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹، کارل لیبکنشت کشته شد، در همان روز ته قنطاق تفنگ سربازی جمجه رُزا لوکزامبورگ را متلاشی کرد. با مرگ او جنبش بین المللی کارگران یکی از شریفترین اعضای خود را از دست داد. همانگونه که مرینگ گفت: «برترین مغز متفکر در میان جانشینان علمی مارکس و انگلس» دیگر حضور نداشت. مرگ او نیز مانند زندگی اش وقف رهایی بشریت شد. رُزا قبل از مرگ می نویسد: «انقلاب باز خواهد گشت و اعلام می کند من وجود داشتم، وجود دارم و وجود خواهم داشت».



زاهو بیمن

«زاهو بیمن» (۱۹۳۶ - ۱۹۰۵)، یکی از قهرمانان ملی چین، در اکتبر سال ۱۹۰۵ در شهر بیبین، واقع در جنوب غربی استان سیچوان، بدنیا آمد. در سال ۱۹۲۳، به اتحادیه جوانان سوسیالیست چین پیوست. سپس در سال ۱۹۲۶، به عضویت حزب کمونیست چین درآمد. پس از یکسال، برای تحصیل عازم روسیه شد و در زمستان سال ۱۹۲۸، به چین بازگشت و به فعالیتهای زیرزمینی انقلابی در شهر شانگهای و سپس بخش جیانگشی، پرداخت. پس از

حادثه هجده سپتامبر، برای مبارزه با متجاوزان ژاپنی، به شمال شرقی چین فرستاده شد.

در ماه نوامبر ۱۹۳۵، نیروهای اشغالگر ژاپنی، دومین هنگ ارتش سوم در شمال شرقی چین را به محاصره درآوردند. زاهو یمین، کمیسر سیاسی هنگ، فرمان حمله به نیروهای ژاپنی را صادر کرد. در این درگیری بیش از سی تن از نیروهای اشغالگر کشته شدند. زاهو که سربازان چینی را جهت شکستن محاصره پوشش میداد، به شدت مجروح شد. نیروهای ژاپنی پس از گذشت چند روز، زاهو را در خانه رعیتی، جایی که برای ترمیم زخمهایش مستقر شده بود، یافتند. وی، طی درگیری با نیروهای اشغالگر، دستگیر شد و به شدت مورد شکنجه قرار گرفت. شکنجه گران برای جلوگیری از مرگ وی و دستیابی به اطلاعات ارزشمند، او را در بیمارستان بستری کردند.



زاهو یمین در بیمارستان، به رغم درد شدید به افشاگری علیه نیروهای ژاپنی پرداخت و از همه خواست که علیه اشغالگری مبارزه کنند و کشور را نجات دهند. در نهایت، به یاری یکی از پرستاران که تحت تاثیر شجاعت و دلاوری وی قرار گرفته بود موفق به فرار شد. هنگام فرار، مجدداً توسط نیروهای ژاپنی دستگیر و بیش از پیش مورد شکنجه وحشیانه قرار گرفت. ولی، هرگز دست از مقاومت نکشید و اطلاعاتی به دشمن نداد.



زاهو ییمن در دوم اوت سال ۱۹۳۶، پس از نوشتن جملاتی خطاب به فرزندان، که آنان را به سازش ناپذیری و تداوم مبارزه تشویق میکرد به میدان تیرباران برده شد. هنگامی که زاهو ییمن را به میدان تیر می بردند، با صدای بلند سرود انترناسیونال و چکامه سرود سرخ را میخواند و فریاد میکشید: «سرنگون باد امپریالیسم ژاپن» و «زنده باد حزب کمونیست چین».

زویا کاسمو دیمیانسکایا

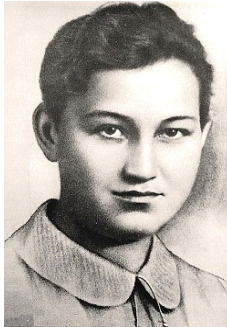
در آن بعد از ظهر هوا فوق العاده سرد بود. آلمانی‌ها اهالی دهکده پتریشیوا در ۷۰ کیلومتری مسکو را واداشتند تا شاهد صحنه اعدام باشند.

مردم با دیدن دختر جوانی که با پایهای برهنه، مصمم به سوی جایگاه اعدام قدم برمی‌دارد، از شدت سرما و بهت زدگی کرخت شده بودند. علیرغم بدرفتاری و شکنجه‌های فراوان کماکان از با روحیه ایی قوی گام برمی داشت. آن دختر «زویا کاسمو دیمیانسکایا» یا چنان که خودش می‌گفت «تاتیا» نام داشت و داوطلب کار در سرویس اطلاعاتی در منطقه کونتسوو شده بود. این مرکز به سربازان تعلیمات اجرای عملیات انقلابی در پشت خطوط آلمانی‌ها را

می‌داد. زویا قبل از اعدام این کلمات را بر زبان راند که تا امروز مردم روسیه آنها را به خاطر دارند:

«شما تمام این ۲۰۰ میلیون را نمی‌توانید اعدام کنید! رفقای من انتقام را خواهند گرفت! اتحاد شوروی پیروز خواهد شد».

بعدها این کلمات، شعار اردوی شوروی و خلق شوروی شد.



براساس نوشته «پراودا، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۲» اخیراً فاش شد، که یکی از اعضای گروه زویا به او خیانت کرده بود. او با دو تن دیگر از اعضای گروهش به دهکده پتریشیوا رفته بود و هر کدام به سمتهای مختلف پراکنده شده و مأموریت داشتند تا مقرر فرماندهی، خانه‌ها و طویله آلمانها را به آتش و ویران سازند. خائن مذکور که طی دستگیری به عامل و جاسوس آلمانی بدل شده بود، پس از مدتی مجدداً به دهکده بازمی‌گردد. اما، فعالیت‌های وی به زودی مورد سوءظن واقع می‌شود و توسط سرویس اطلاعاتی شوروی مورد بازجویی و تحقیق قرار گرفت. در نتیجه جزئیات به دام انداختن زویا را فاش می‌شود. او اعتراف می‌کند؛ نازیها زویا را دو ساعت با دنده رابری زده ولی از او صدایی برنخاسته است. زویا اراده و شهامتش را به نمایش گذاشته و

لبه‌ایش را آنقدر به دندان گرفت تا از آنها خون جاری می‌شود. سالها بعد یک دادگاه شوروی آن خائن را به مرگ محکوم کرد.



جسد زویا، پارتیزان جوان شوروی، که با سرنیزه سوراخ سوراخ شده بود، بیش از یک ماه بر سر دار باقی ماند و نازی‌ها اجازه دفن جسد را ندادند. تنها پس از آغاز حمله انقلابی اردوی شوروی به حومه مسکو بود که جسدش به خاک سپرده شد.

خبرنگار «پراودا»، پیترلیدوف، از زبان یکی از اهالی دهکده پتیشیوا، مالک خانیهی که زویا در آنجا شکنجه شده بود، نوشت که زویا از مسکو بود. او خود را تانیا می‌خواند زیرا نمی‌خواست دشمن نام اصلی‌اش را بداند. مدفن زویا را در ۲۴ ژانویه ۱۹۴۲ نبش کردند اما چهره دختر بهادر قابل شناسایی نبود. لیدوف در ۲۷ ژانویه مقاله‌یی با عنوان «تانیا» نوشت که در بسیاری از روزنامه‌های شوروی تجدید چاپ شد. اما، هیچکس ندانست که تانیاً واقعاً کیست.



چندی بعد، مردی به دفتر سازمان کومسومول در نزدیکی مسکو مراجعه و خود را الکساندر کاسمو دیمیانسکایا معرفی کرد و عکسی از خود و خواهرش را، نظیر عکسی که در روزنامه چاپ شده بود، نشان می‌دهد. بدین ترتیب، اسم حقیقی تانیا، قهرمان جوان شوروی، برای مردم مشخص گردید.



برادر زویا که در اواخر جنگ دوم، در نبردی در کالیننگراد جان باخت نیز به کسب لقب قهرمان اتحاد شوروی نایل آمد.

نام این پیکارجوی جوان، زویا، برای همه مردم و نسل جوان شوروی مایه افتخار و الهام است و صدها سروده و داستان در وصفش نوشته شده است. علاوه بر این، خیابانها و سازمانهای زیادی در شهرهای روسیه به نامش آذین یافتند.

پدر زویا، اناتولی در سی سالگی در سال ۱۹۳۳ به طور ناگهانی درگذشت. مادرش لویوف داستان غم انگیز، اما پر افتخار دو فرزندش را در کتابی به رشته تحریر درآورد. مجسمه‌های زویا و برادرش در چند شهر روسیه برپا شدند. بدین جهت، نام فرزندان لویوف در تاریخ اتحاد شوروی به اسطوره بدل گشتند.

ژن ماری

«ژن ماری» (۱۸۷۷-۱۹۱۹)، در فرانسه بدنیاً آمد و پس از خاتمه تحصیلاتش بعنوان آموزگار در لهستان مشغول به کار شد. سال ۱۹۰۵، عضو حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه شد و در زمان انقلاب اکتبر با کمیته بلشویکی مسکو، فعالانه همکاری کرد. وی، از بنیانگذاران کلوپ کمونیستهای انترناسیونال بود. سال ۱۹۱۸، در ایجاد گروههای کمونیستی فرانسه شرکت جدی داشت و پس از سال ۱۹۱۹، برای کمیته های مخفی علیه اشغالگران فرانسوی در بخش تبلیغات فعالیت می کرد. علاوه بر این، در تدارک شورش ملوانان فرانسوی در دریای سیاه شرکت جست. در شامگاه روز شورش، توسط اشغالگران دستگیر و بی درنگ تیرباران شد.



لنین، رهبر انقلاب اکتبر، وی را نماد پیکار و ایستادگی رویاروی اشغالگران فرانسوی در ضدیت با مداخله آنان در امور داخلی روسیه، به شمار آورد.

سلینا کوپر

«سلینا کوپر»، فرزند چارلز و جین کومبی، در چهارم ماه دسامبر سال ۱۸۶۴، در کالینگتن انگلیس به دنیا آمد. مادر سلینا بعد از مرگ چارلز کومبی در اثر بیماری حصبه، برای گذران زندگی و رفع مصائب معیشتی دو فرزند و مادر هفتاد و چهار ساله اش، در کارخانه نساجی واقع در شمال لندن، به کار مشغول گشت. پس از گذشت مدت کوتاهی، سلینا و برادرش آلفرد نیز، در آن کارخانه شروع به فعالیت کردند. سلینا دوازده سال بیشتر نداشت که نیمی از روز را در کارخانه و مابقی روز را در مدرسه سپری می کرد. در سیزده سالگی، تحصیل را رها کرد و کار در کارخانه نساجی را بطور تمام وقت ادامه داد. هشت شیلینگ دستمزد برای پنجاه و دو ساعت کار در هفته بعنوان دستمزد دریافت می کرد. بدین ترتیب، خانواده کومبی قادر به کرایه خانه کوچکی در نزدیکی کارخانه نساجی، گشتند. جین کومبی پس از مدتی به علت بیماری رماتیسم، خانه نشین شد. سال ۱۸۸۲، بجهت شدت بیماری رماتیسم دیگر توان و قدرت راه رفتن نداشت و برای تأمین نیازمندیهای روزمره زندگی، در خانه، خیاطی می کرد. از این رو، سلینا مجبور شد به یاری مادرش بشتابد. خوشبختانه، جین کومبی با خرید یک چرخ خیاطی کوچک موفق به جلب مشتریانی که برای خلاقیت و استعداد سلینا در دوختن پوشاک، دستمزد مناسبی میپرداختند، گشت. در این زمان، سلینا با رختشویی مسئولیت تأمین بخشی از نیازهای زندگی را به عهده داشت. او به رختشویی تا زمانی که جین کومبی در سال ۱۸۸۹، چشم از جهان فرو بست، ادامه داد. سپس، دوباره به کار در کارخانه نساجی بازگشت و به عضویت اتحادیه کارگران نساجی درآمد.



با این که بیشترین اعضای اتحادیه کارگران نساجی را زنان تشکیل میدادند ولی مدیریت اتحادیه با مردان بود. سلینا از نخستین روزهای عضویتش در اتحادیه با این پدیده به مخالفت برخاست. به عنوان مثال، با سیستم دستشویی بدون درب، به شدت اعتراض کرد. سال ۱۸۹۱، در نشستها و گفتگوهای اعضای اتحادیه پیرامون ایجاد امکانات دستشویی درب- دار شرکت کرد و در جریان تبادل نظرهای نشستها بر رفع معضل آزار و اذیت جنسی زنان کارگر تأکید ورزید. ولی، مدیریت و رهبری اتحادیه، که به طور کامل چهره بی مردانه داشت، اندک علاقه بی به حل معضل آزار و اذیت جنسی زنان کارگر، نشان ندادند. در همین دوران، سلینا به موازت فعالیت در اتحادیه کارگری، برای ادامه تحصیل، در کلاسهای آموزشی که بوسیله اعضای زن اتحادیه مزکور اداره می شدند، شرکت کرد. همزمان با این گونه فعالیتها، مطالعه کتابهای تاریخی و سیاسی را آغاز نمود تا قادر باشد بهتر و عمیقتر به تجزیه و تحلیل پدیده ها، بپردازد. علاوه بر اینها، مطالعه کتابها و جزوه های پزشکی، جهت مداوا و دستگیری از کارگران زنی که توانایی مراجعه به مطب پزشک را نداشتند، در دستور کار خود قرارداد.

وقتی در شهر نلسن، محل سکونت سلینا، حزب مستقل کارگری تأسیس شد، ادعای این حزب در مورد دفاع از حقوق زنان، توجه سلینا را به خود جلب نمود. در دفتر محلی حزب، با «رابرد کوپر»، کارگر نساجی سوسیالیست و مدافع حقوق زنان، آشنا گشت. سرانجام، در سال ۱۸۹۶ با یکدیگر، ازدواج کردند. دنیا آوردن دو فرزند پس از گذشت سه سال از زندگی مشترک و آموزش و پرورش آنان نتوانست حتی لحظه‌ی وی را از فعالیت در عرصه‌های سیاسی و کارگری، بازدارد.



سال ۱۹۰۰، سلینا به انجمن دفاع از حقوق زنان، شعبه شمال انگلیس، پیوست. زنانی که در این انجمن جهت مشارکت زنان در جنبش حق رأی، فعالیت می‌کردند، معتقد بودند که زنان در چارچوب خانواده از حق برابر با همسران خود برخوردار نیستند و این نابرابری را بازتابی از تبعیض جنسیتی در جامعه می‌دانستند. اعضای انجمن بر این باور بودند که زنان در کارخانه‌ها، نسبت به همکاران مردشان، در موقعیتی پست‌تر و نامناسب‌تری، قرار دارند و این پدیده را زاینده‌قوانین و قراردادهایی می‌شمردند که حقوق بیشتری برای کارگران مرد نسبت به کارگران زن، قائل است.

سلینا نه تنها با تلاشی پیگیر، اعضای انجمن مزبور را در نگارش و تهیه و تنظیم عریضه‌ی مبنی بر خواستهای زنان کارگر، یاری رساند. بلکه، به تنهایی با تبلیغات وسیع موفق شد تا زنان کارگر را از حقوقشان، آگاه سازد. در این روند، عریضه‌ی یاد شده به امضای هشتصد کارگر زن رسید. متعاقباً، در بهار سال ۱۹۰۱، نزدیک به سی هزار زن، عریضه‌ی مذکور را امضا کردند و سلینا به عنوان یکی از نمایندگان جهت معرفی عریضه در مجلس عوام انگلیس، انتخاب شد.

سال ۱۹۱۰، حزب مستقل کارگری از سلینا درخواست کرد تا نامزدی هیأت مدیره‌ی قوانین اصلاح شرایط و موقعیت فقرا در انگلستان^۲ را بپذیرد. اگرچه زنان بر طبق قانون، از سال ۱۸۶۹، از حق نامزدی در انتخابات مزبور، برخوردار گشته بودند. اما، هیچ زنی از طبقه‌ی کارگر، تا کنون، به عنوان نامزد انتخاباتی، برگزیده نشده بود. سلینا کوپر، به رغم مخالفت شدید روزنامه‌ها، در انتخابات یادشده، پیروز شد. اگرچه بخش عمده‌ی نظرات سلینا توسط هیأت مدیره، رد شد. ولی، او با ارائه‌ی برهان و دلایل منطقی قادر شد هیأت مزبور را به پذیرش طرحی که به سالمندان اجازه‌ی آزادی عمل بیشتری می‌داد، وادار سازد. مبارزه برای حق رأی و انتخاب زنان، ثقل فعالیت‌های سلینا، بودند. لذا، در سال ۱۹۵۰، طی سخنرانی مفصل و آتشینی در کنفرانس حزب زحمتکشان ملی، از حق رأی و انتخاب زنان، قاطعانه، حمایت نمود. این سخنرانی، بر محبوبیت و شهرت‌اش، در جمع مدافعان حقوق زنان و زحمتکشان، افزود.

^۲ - Poor Law Guardian elections

انتخابات هیأت مدیره تعیین و تصویب قوانینی جهت اصلاح وضع فقرا و محرومان که از سال ۱۸۳۵ تا ۱۹۳۵، در انگلستان برگزار میشد.

سلینا، یکی از سازمان دهندگان جامعه طرفداران حق رأی و شرکت زنان در انتخابات سال ۱۹۱۱ بود. این جامعه، تحت تأثیر تلاش بی وقفه و دلایل محکم و مستدل وی، در انتخابات پارلمانی آوریل ۱۹۱۲، از حزب زحمتکشان حمایت کرد. مضاف بر اینها، سلینا در مبارزه با فاشیسم دهه ۱۹۳۰، نقش برجسته و بسزایی، ایفاء نمود.

سلینا کوپر، پس از تلاش و مبارزه بی پیگیر، در یازده نوامبر سال ۱۹۴۶، سالها بعد از تصویب حق نامزدی زنان در انتخابات پارلمانی کشور انگلستان، سال ۱۹۱۸، دیده از جهان فروبست.

سوزان برانل

سوزان برانل که او را «ناپلئون جنبش زنان» مینامند، در ۱۵ فوریه ۱۸۲۰ در ماساچوست بدنیا آمد. از او بعنوان یکی از پایه گذاران و پیشگامان جنبش زنان آمریکا یاد میشود.



برانل به خاطر فعالیتها و کوششهای خستگی ناپذیر، جرأت و توانایی اش در رهبری جنبش زنان، به شهرتی جهانی دست یافت. وی که ابتدا به علت عقاید افراطی و خواستهای بدون قید و شرطش مورد انتقاد همگان بود، در اواخر

زندگی به عنوان یک چهره سمبولیک جنبش زنان مورد تحسین و توجه قرار گرفت.

سوزان در خانواده ایی پر جمعیت و در یک فضای فکری آزاد، که زنان را همپا و برابر با مردان میدانستند، بزرگ شد. او از تحصیلاتی عالی، که برای زنان آن زمان نادر بود، بر خوردار گشت و حرفه معلمی را برگزید. وی خیلی زود به بیعدالتی موجود در جامعه در رابطه با زنان پی برد: «زنان یک چهارم حقوق مردان را دریافت میکنند».

سوزان در سال ۱۸۴۹ به مزرعه خانوادگی برگشت تا مسئولیت پیشبرد کارها را به عهده بگیرد. در خانه پدر فرهیخته اش، با فعالان جنبش زنان دوران آشنا و بسرعت همکاری با آنان را آغاز کرد. ابتدا، به «جنبش ضد برده داری» آمریکا پیوست. هنگامیکه پی برد بیشتر زنان حتی در این سازمانها نیز بندرت حق سخنرانی دارند، با «ایزابت کدی استانتون» همراه و همگام گشت که معتقد بود زنان باید خود را وقف کارهای مربوط به زنان کنند. جنبش زنان بواسطه دوستی و همکاری طولانی این دو زن، پایگاه محکمی پیدا کرد. برای سوزان، که هیچگاه ازدواج نکرد و همچنین برای خاتم استانتون چنین رابطه دوستانه ایی اهمیت به سزایی داشت. خاتم استانتون سالها بعد در این باره نوشت: «این رابطه پیوند دو قلب بود».

سوزان برانل آنتونی و خاتم استانتون ۴۰ سال در صدر جنبش برای دستیابی زنان به حق رأی و بهبود شرایط اجتماعی، شانه به شانه یکدیگر، فعالیت کردند. آنها کنفرانسها و سخنرانیهای زیادی در سراسر ایالات متحده برگزار نمودند و در راستای بهبود شرایط زنان پیشنهادهایشان را به مجالس ایالتی ارسال می کردند. علاوه بر این، روزنامه یی رادیکال به نام «انقلاب»

منتشر و سازمانی تحت نام «بنیاد ملی حق رأی زنان» تأسیس نمودند. سوزان برانل در سال ۱۸۷۲ در پی تلاش برای گرفتن حق رأی زنان دستگیر شد. سرانجام، در سن ۸۰ سالگی از ریاست کمیته حق رأی برای زنان کناره گیری کرد. یک ماه قبل از درگذشتش در یک گردهمایی زنان شرکت نمود و ایمان و اعتقادش برای احراز دستیابی اهدافش را در جلسه مزبور در قالب وصیتنامه ای به کنشگران جنبش، با گزاره مشهور، «کوتاهی ممکن نیست»، اظهار نمود.

چهارده سال بعد، سال ۱۹۲۰، قانون حق رأی برای زنان در سراسر آمریکا به تصویب رسید.

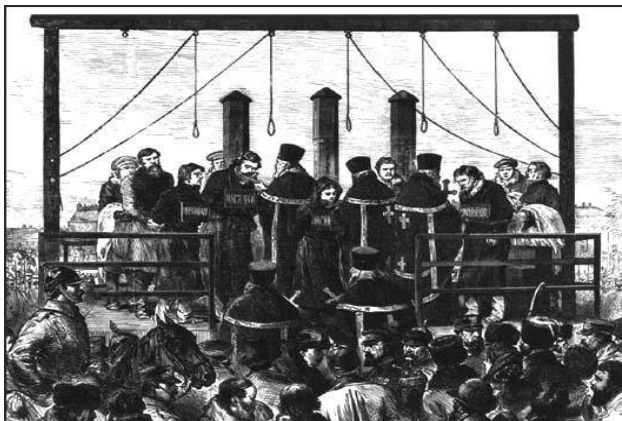
سوفیا پروسکایا

«سوفیا پروسکایا»، در سال ۱۸۴۵ در سن پترزبورگ به دنیا آمد. سال ۱۸۶۹ وارد دانشگاه زنان شد و به فعالیت سیاسی مشغول گشت.



وی فعالیت‌اش را در گروه «میهن و آزادی» آغاز کرد و سپس به «اراده خلق» پیوست. سوفیا همراه با یکی از رفیقانش، ورا زاوسلیش، بارها برای ترور تزار، الکساندر دوم، اقدام کردند. اما، موفق نشدند. سرانجام، همراه با

چند تن دیگر، در روز اول ماه مارس ۱۸۸۱، تزار الکساندر دوم را از پای درآوردند.



کروپتکین دربارهٔ سوفیا پروسکایا مینویسد: «او یک زن انقلابی مبارز چپ و دوستدار خلق بود. اینگونه زنان که لباس ساده میپوشیدند، هرگونه اتوریتهٔ مرد، خدا، دولت، آخوند، شوهر، تزار و غیره را به چالش می کشیدند. یک سوم دانشجویانی که از سال ۱۸۷۳ برای کمک به دهقانان به روستاها میرفتند، زن بودند.»

زنان، از جمله سوفیا پروسکایا، یکی از مهمترین افراد برنامهٔ ترور تزار، به همراه دیگر رفقاییش به دار آویخته شد و هنگام اعدام، مژه هم برهم نزد. زن دیگری، «گسیاگلف من»، اعدام نشد چرا که باردار بود. به همین دلیل، در دژ «پییر و پُل» محبوس گشت. شرایط سخت و دشوار اسارتش خشم و انزجار اروپاییها را برانگیخت و در ورشو، مشتها گره شدند. نوزادی که به دنیا می آورد در روز ۲۵ ژانویه ۱۸۸۲، در یک خانهٔ کودکان، جان داد و

گسیاگلف من، پنج روز پس از زایمان بدار آویخته شد. این دوران، مصادف با زمانی است که «رُزا لوکزامبورگ» وارد دبیرستان میشود.



سال ۱۸۸۰ شورش و قیام علیه امپراتوری روس و اعتراض به ساختار سیاسی خودکامه، شدت یافته بود و زنان در صف مقدم جنبش قرار داشتند. «رُزا لوکزامبورگ» نیز آن زمان تحت تأثیر فعالیت و اندیشه های زنانی نظیر «سوفیا پروسکایا» و «امیلیا پلاتر» قرار گرفت و پیرامون زندگی مبارزاتی، «امیلیا پلاتر» به اندازه کافی مطالعه می کرد. «امیلیا پلاتر»، انقلاب ۱۸۳۰ را رهبری کرد و در سال ۱۸۶۳ در خیزش میهن پرستانه لهستان، نقش برجسته و درخور ستایشی ایفاء نمود.

سوفیا چرنسویتو (اسمیدویچ)

«سوفیا چرنسویتو»، سال ۱۸۷۲ در شهر تولای روسیه به دنیا آمد. سال ۱۸۹۸ به حزب کارگری سوسیال دموکرات پیوست و در انقلاب فوریه ۱۹۰۵ شرکت کرد. پس از مرگ نابهنگام همسرش، با یکی از اعضای پیشتاز حزب بلشویک در مسکو، «پیتر اسمیدویچ»، ازدواج کرد.

سوفیا اسمیدویچ بارها توسط مأموران تزار دستگیر و در سال ۱۹۱۰ به سبیری تبعید شد. پس از رهایی، نقش بسزایی در انقلاب اکتبر روسیه ایفاء نمود.

اسمیدویچ، که به برابری جنسیتی اعتقاد راسخ داشت، از تلاش «الکساندر کلنتای» و «اینسا آرماد» در ایجاد کمیسیون ویژه زنان در حزب کمونیست، به نام «ژنوتدال»، فعالیت و تبلیغ میان زنان کارگر و جذب آنان به ساختمان سوسیالیسم، حمایت کرد. ژنوتدال با مدیریت اینسا آرماد و الکساندرا کلنتای در سال ۱۹۱۹، تأسیس شده بود. مدیریت ژنوتدال، با تغییر مسنولیت کلنتای و واگذاری پست دیپلماتیک در خارج از کشور به وی توسط «جوزف استالین» در سال ۱۹۲۱، به اسمیدویچ محول گشت.



سولیتود

«سولیتود»* از مادری سیاهپوست در حوالی سال ۱۷۷۲ در جزیره گوآدولوپ، از مستعمرات فرانسه در دریای آنتیل، به دنیا آمد. مادرش را در

* - «سولیتود» در زبان فرانسه به معنی «تنهایی» است.

دهکده «کاربه دو کاپستر» دستگیر میکنند و به بردگی میبرند. در مسیر، بارها مورد تجاوز جنسی قرار میگیرد. از این رو، سولیتود دورگه به دنیا می آید.



سال ۱۷۹۴ برده داری منسوخ شد. اما، ناپلئون بناپارت هشت سال بعد دوباره برده داری را برقرار ساخت. ناپلئون، سربرازانش را برای سرکوب بردگان آزاد شده به گوآدولوپ گسیل داشت. سولیتود نیز به خاطر دو رگه بودن، برده به حساب میآمد. او علی رغم بارداری، با جسارت بی نظیری به مبارزان پیوست و تا آخرین نفس مسلحانه جنگید. سرانجام در حالی که به شدت زخمی بود، دستگیر شد.

سولیتود، این زن آزادیخواه و رزمنده، فردای روز زایمان، ۲۹ نوامبر ۱۸۰۲، به دار آویخته شد.

سیلویا پنکهورست

«سیلویا پنکهورست» در سال ۱۸۸۲ در منچستر انگلیس به دنیا آمد. او دومین دختر خانواده امیلین پنکهورست، مؤسس اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان، که به جنبش حق رأی و انتخاب شدن زنان معروف است، می باشد. سیلویا در دوران کودکی با شخصیت‌های مشهوری مانند «ویلیام موریس»، سوسیالیست معروف و «کرهاردی»، مؤسس حزب کارگر، به دلیل رابطه دوستی با پدرش که وکیل بود، آشنا شد. از عنفوان جوانی به خاطر فعالیت و اعتراض به نابرابری جنسیتی، حمایت از جنبش حق رأی و انتخاب شدن زنان، بارها دستگیر و زندانی گشت. ولی، سیلویا علایق ایدئولوژیک و فرهنگی دیگری نیز داشت. وی از قریحه و استعداد بی نظیری در عرصه هنر، به ویژه نقاشی و گرافیک، برخوردار بود و در دانشگاه هنر، تحصیل می کرد. برخی از زیباترین و برجسته ترین آثار نقاشی سیلویا، از جنبش حق رأی و انتخاب شدن زنان الهام گرفته اند. سیلویا، در دانشگاه متوجه تبعیض جنسیتی بین دانشجویان مرد و زن پیرامون اعطای کمک هزینه تحصیلی، شد. اعتراض وی به این تفکیک جنسیتی با وجود اعتراضات کرهاردی در مجلس، نادیده گرفته شد.



مادر سیلویا نیز، مؤسس اتحادیه سیاسی و اجتماعی زنان بود. انترناسیونالیسم در کانون تفکر سیلویا قرار داشت به گونه ای که معتقد بود هر جا انسانی به کمک نیازمند است، کشور اوست.



بدین ترتیب، بخاطر فعالیت برای مبارزه برای حق رأی و انتخاب شدن زنان، حرفه هنری را ترک کرد. سال ۱۹۲۰، به دلیل نگارش مقالات سیاسی و انتشار آنان در «کارگران بی پروا» دستگیر و زندانی شد. سراسر عمرش به موازت فعالیت سیاسی به انتشار مقالات ادبی و هنری نیز، پرداخت. علاقه شدیدش به مادران و کودکان سبب شد تا در سال ۱۹۳۰، رساله «مادران را نجات دهید» را انتشار دهد. «مادران را نجات دهید» دادخواستی جهت جلوگیری از فاجعه دردناک مرگ و میر سالانه سه هزار زن باردار و بیست هزار نوزاد در انگلیس و دیگر نقاط جهان، بود. در همین دوران، سیلویا با انقلابی ایتالیایی، سیلیویو کاریو، چاپگر و روزنامه نویس علاقه مند به مسائل سیاسی، آشنا و زندگی مشترک را آغاز کردند. فرزندشان، ریچارد، در سال ۱۹۲۷ به دنیا آمد.

سیلویا، بعد از مرگ کاریو در سال ۱۹۵۴، به فعالیت سیاسی، نبرد علیه استثمار و ارتقاء حقوق بشر در سراسر جهان، ادامه داد. سال ۱۹۵۶، جهت

تغییر وضع اسفناک مادران و کودکان به اتیوپی، سفر کرد. در اتیوپی، موفق به گشایش بیمارستان زنان گشت.

فعالیتها و حمایت‌های چشمگیر سیلویا پنکهورست، چهره‌ی مشهور از وی در کشور اتیوپی به جای گذاشت آنچنان که پس از فوت، پیکر سیلویا طی مراسم تدفین باشکوهی در گورستان ویژه قهرمانان کشور اتیوپی، به خاک سپرده شد.

سراسر زندگی سیلویا، از کوشش و تلاش بی‌درنگ از منافع کارگران و زحمتکشان، آکنده است. اگر چه شهرت خانواده «پنکهورست» نشان از مبارزه جهت وصول حق رأی و انتخاب شدن زنان دارد. اما، آنچه فعالیت‌های سیلویا پنکهورست را برجسته و از دیگر اعضای خانواده او متمایز می‌سازد، رویکرد طبقاتی وی در تجزیه و تحلیل پدیده هاست. این رویکرد به روزهای نخستین آشنایی وی با جنبش حق رأی و انتخاب زنان و اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان، که توسط امیلین پنکهورست در سال ۱۹۰۳، تأسیس گردید، باز می‌گردد.



بنیانگذاران و فعالان اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان در ابتدا به ارتباط جنبش زنان با جنبش کارگری اعتقاد داشتند. ولی پس از قرن نوزدهم، در جنبش و اتحادیه مزبور، گرایش مبنی بر استقلال مبارزات زنان و جداسازی آن از مبارزات کارگری، رشد و چیره گشت. اتحاد چنین رویکرد رادیکالی، او را به یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست انگلیس، مبدل ساخت.

اتحادیه سیاسی- اجتماعی زنان بدون تردید نقش عظیمی در برجسته ساختن حق رأی و انتخاب زنان، با برگزاری راهپیمایی و نشست که در برخی مواقع به دستگیری و زندانی شدن فعالان و خشونت نیز کشیده شد، ایفاء نمود. از این جهت، سیلویا پنکهورست بر خلاف جایگاه طبقاتی اش، که از خانواده متوسطی میامد و از امتیازات قابل توجه بی برخوردار بود، گرایش فزاینده بی به حمایت از منافع طبقه کارگر، داشت. دو سال پس از تاسیس اتحادیه سیاسی- اجتماعی زنان، زنان کارگر صنعت کتان، با امضاء عریضه بی و ارسال آن به مجلس کشور، خواستار لغو استثمار و تبعیض شدند. با گذشت زمان، مشارکت زنان کارگر در اعتصابات و گردهماییها برای مخالفت با بیکاری و دستمزدهای پایین، افزونتر گشته بود. سال ۱۹۰۴، راهپیمایی هزار نفری در ضدیت با معضل بیکاری، توسط پنکهورست و یارانش، سازماندهی گردید.

نقاشی از زندگی کارگران و زحمتکشان در سال ۱۹۰۷، سبب شد که سیلویا بیشتر از پیش با استثمار، حرمان و نابرابری که بر زندگی کارگران سایه سنگینی افکنده بود، پی ببرد. این تجربیات باعث می شود که تاکتیکهای مبارزاتی اتحادیه سیاسی- اجتماعی زنان را مورد نقد قرار دهد و بیش از پیش در اعتراضات قهرآمیز علیه سیاستهای ضدکارگری دولت، شرکت نماید. در

طول سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴، بیش از ده بار به اعتصاب غذا، مبادرت ورزید. به عقیده سیلویا، هرچه همه گیر شدن جنبش ضد سیاستهای کارگری، نیاز و ضرورت دوران، بود. سال ۱۹۱۲، تمام کارهای هنری خود را تعطیل کرد و به طور تمام وقت به تبلیغ و جذب نیروهای بالقوه به ویژه زنان کارگر، فعالیت نمود. در این روند، مجله کارگری «دیلی هرالده» را تأسیس و بیش از ده هزار گردهمایی، سخنرانی و تبادل نظر پیرامون مسائل کارگری، را سازماندهی و رهبری کرد.

فعالیت‌های مزبور باعث انشعاب در اتحادیه سیاسی- اجتماعی زنان شد و فدراسیون کارگران شرق لندن، تأسیس گردید. انشعاب مزبور، جامعه کارگری انگلیس را دو قطبی کرد، به طوری که از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴، کارگران حوزه های گوناگون، پزشکان، کارگران راه آهن و مهندسان به طور مرتب در اعتراضات و اعتصابات شرکت داشتند و حتی بسیاری از فعالان اتحادیه سیاسی- اجتماعی زنان نیز دستگیر یا مجبور به فرار شده بودند.

فدراسیون کارگران شرق انگلیس با فعالیت شبانه روزی سیلویا، موفق به برگزاری هیجده گردهمایی پیرامون مسائل زنان کارگر شد. جنبش زنان نیز مانند جنبش کارگری با آغاز جنگ جهانی اول، دچار افکار مغشوشی شده بود، تا جایی که برخی از کنشگران حقوق زنان از جنگ حمایت می کردند. اما، موضع سیلویا علیه جنگ بود و به فعالیت‌های کارگری به ویژه در میان زنان کارگر در دورانی که مردان عازم جنگ شده بودند و بنابراین، میزان کارگران زن از نظر کمی افزایش یافته بود، مبادرت می ورزید.

پیروزی انقلاب اکتبر نوید بخش نظرات سیلویا پنهانگشت گشت آنگونه که به مثابه یکی از اعضای فعال فدراسیون کارگری انگلیس و حقوق زنان،

نام روزنامه بی را که به مسائل زنان کارگر می پرداخت، «زنان بی باک»، به «کارگران بی باک» تغییر داد.

سیلویا از انقلاب و موضع بلشویکها دفاع کرد تا آن جا که انقلابیون بلشویک، او را «دوشیزه روسیه» لقب دادند.

سیلویا پانکهورست، به مثابه یکی از بنیانگذاران و کنشگران حزب کمونیست انگلیس، با فعالیت کمونیستها در پارلمان موافق نبود و مصرانه ایمان داشت که جنبش کمونیستی بایستی دکترین خود را زلال و روشن در راستای تحقق انقلاب سوسیالیستی حفظ و پاس دارد.

وی، در مدت بیست سال آخر زندگی، به مبارزه علیه فاشیسم و تاخت و تاز موسولینی، پرداخت و به همین منظور در سال ۱۹۳۶ «اتیوپی نیوز- اخبار اتیوپی» را دایر کرد.

پس از سالها تلاش بی وقفه و مبارزه بی امان، جهت سیادت طبقه کارگر و حمایت قاطع از منافع زنان کارگر و سوسیالیسم، در سال ۱۹۶۰، در سن ۷۸ سالگی، دیده از جهان فرو بست.

شارلوت دلبو



«آهای کسانی که میدانید،
میدانستید که گرسنگی در چشم برق میزند
و تشنگی چشمان را به تاریکی میکشاند؟
آهای کسانی که میدانید
می دانستید که میتوان مادر خود را بیجان دید
بی آن که اشکی بریزد؟
آهای کسانی که میدانید
میدانستید که با فرارسیدن صبح آدمی آرزوی مرگ میکند
و شب هنگام از فکر مرگ میترسد؟
آهای کسانی که میدانید
میدانستید برای او یک روز طولانی تر از یک سال به نظر میرسد
و یک دقیقه طولانی تر از یک عمر؟
آهای کسانی که میدانید
میدانستید که استخوان از چشم آسیب پذیرتر میشود
و عصب از استخوان قویتر
و قلب از آهن نیز سختتر میشود؟
میدانستید که پایانی بر زجر نیست
که وحشت فقر را مرزی نیست؟
میدانستید این را؟
آهای!
آهای! شما که بسیار میدانید!»

«شارلوت دلبو»، نویسنده و عضو جنبش پایداری فرانسه، در تاریخ ۱۰ اوت سال ۱۹۱۳ در شهر وینیو سور سن، واقع در حومه جنوبی پاریس، به دنیا آمد و اول مارس سال ۱۹۸۵ درگذشت.

شارلوت در سال ۱۹۳۲ به جوانان کمونیست پیوست و سال ۱۹۳۴ با «ژرژ دوداک» ازدواج کرد. سال ۱۹۴۱، به جنبش پایداری فرانسه ملحق گشت. همسر وی مدتها پیش به جنبش پیوسته و در صفوف کمونیستهای فرانسه با اشغالگران می‌جنگید. هر دو عضو گروه پولیتزر، مسنول انتشار مجله «نامه‌های فرانسوی» بودند. «ژرژ پولیتزر»، فیلسوف کمونیست، در ماه مه ۱۹۴۲ تیرباران شد.

شارلوت و همسرش نیز در دوم ماه مارس ۱۹۴۲ دستگیر شدند. همسرش در ۲۳ مه ۱۹۴۲ در ۲۸ سالگی در تپه‌های مون والرین، تیرباران گشت. شارلوت ابتدا در زندان «ساتنه» زندانی و در ۲۴ ژانویه ۱۹۴۳، به همراه کاروانی برگیرنده ۲۳۰ زن مبارز، به آشویتز اعزام شد. پس از جنگ، رویداد غم‌انگیز این سفر بی‌بازگشت را به رشته تحریر درآورد. در این کاروان، تنها ۴۹ زن از مرگ نجات یافتند که شارلوت یکی از آنان بود. ۲۳ ژوئیه ۱۹۴۵، توسط صلیب سرخ آزاد شد و از کشور سوئد به فرانسه بازگشت.

پس از جنگ، شارلوت مدتی برای سازمان ملل کار کرد و از سال ۱۹۶۰ همراه «هانری لو فور»، فیلسوف و از همکاران «ژرژ پولیتزر»، در مرکز ملی پژوهشهای فرانسه به فعالیت مشغول بود. شارلوت دلبو، قطعات تناتر، داستان و نیز شعرهایی در مورد تبعید و اردوگاه و جنبش ضد نازیستی به رشته تحریر در آورده است. این انتشارات، از زمره قویترین آثار در این زمینه به شمار می‌آیند.

کلارا زتکین

«کلارا زتکین»، از بنیانگذاران جنبش رهایی زنان، سیاستمدار برجسته حزب سوسیال دموکرات و از چهره های مهم و تأثیرگذار جنبش زنان آلمان است.

در پی اعتراضات گسترده زنان کارگر نیویورک در سالهای ۱۸۵۷ و ۱۹۰۷، کلارا در سال ۱۹۱۰، در دومین کنفرانس بین المللی زنان، که در دانمارک برگزار شد، برای نخستین بار، پیشنهاد کرد روز ۸ مارس، به عنوان روز جهانی زن نامگذاری شود. در سال ۱۹۲۱، بار دیگر، پیشنهادش را مبنی بر نامگذاری روز ۸ مارس، به نام روز جهانی زن، تکرار کرد. سرانجام سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۵، روز ۸ مارس را به عنوان «روز جهانی زن» به رسمیت شناخت.

شایان توجه است که ابتدا روزهای یکشنبه برای راهپیمایی زنان انتخاب شده بود. زیرا، این روز تنها روزی بود که زنان کارگر تعطیل بودند و میتوانند در راهپیماییها شرکت کنند. روز هشت مارس، درست همان ارزشی را برای زنان کارگر داشت که روز اول ماه مه، برای کارگران داشت. علاوه بر این، این روز نشاندهنده اتحاد زنان کارگر در سراسر جهان بود و روز جهانی زنان کارگر یا روز انقلاب فوریه نیز، نامیده میشود.



«بن سعدون» دربارهٔ کلارا مینویسد: کلارا زتکین، زن مارکسیست و فعال جنبش جهانی زنان، شخصیتی برجسته و استثنایی و مبارزی خستگی ناپذیر در تاریخ این جنبش است که سراسر زندگیش وقف تلاش برای احقاق حقوق زنان و کارگران شد. شیوه زندگی، تعهد و اعتقاد راسخش به حقوق زنان و کارگران، موقعیت ویژه اش در احزاب سوسیال دموکرات و رهبری حزب کمونیست آلمان، قدرت سازماندهی، خلاقیت و موضع گیریهای انسانی و هوشمندانه اش از او شخصیتی بی نظیر در تاریخ جنبش زنان و جنبش انقلابی و کمونیستی جهان، ساخته است. دوستی او با شخصیت‌هایی نظیر رُزا لوکزامبورگ، فردریک انگلس، و لنین نیز نشان از تأثیرگذاری و جایگاه ویژه او در جنبش کمونیستی، دارد.

بن سعدون در معرفی کلارا زتکین (هرچند طعنه آمیز!) در کتاب «حقوق زن از آغاز تا امروز» مینویسد: کلارا زتکین، زن آلمانی مبارزی که در جنبشهای فمینیستی روسیه فعالانه شرکت داشت و با اعتقادات انقلابی خود توانست در ۱۹۱۹ مورد لطف سران بلشویک قرار گیرد.

آندره میشل دربارهٔ مبارزات کلارا زتکین و رُزا لوکزامبورگ مینویسد: کلارا زتکین سردبیری روزنامه «برابری» را برعهده داشت که در آن جریان فمینیسم سوسیالیستی را در مدت سالهای طولانی شرح میدهد. او همچنین بخش زنان حزب سوسیال دموکرات آلمان را بنا نهاد. کلارا زتکین و رُزا لوکزامبورگ برای مشارکت دموکراتیک توده ها در فعالیتهای انقلابی مبارزه کردند. آنها برای تحقق سوسیالیسم جهانی و در ضدیت با جنگ، که با تمایلات وطن پرستانه تعصب آمیز سوسیالیستهای مرد در تعارض بود، فعالیت میکردند. در شرایطی که کار در میان زنان و طرح مسأله زنان مخالفان

بسیاری داشت، زتکین به عنوان یک مدافع حقوق زنان، بخشی از فعالیت خود را صرف تفهیم اولویت مسأله زنان و طرح این مسأله در موقعیتهای مختلف کرد و از ابزارهای گوناگون بهره جست. وقتی لنین از لزوم بیداری توده های زنان و آموزش همه زنان، و نه فقط زنان پرولتاریا، سخن میگوید و آن را نه فمینیسم بورژوایی بلکه یک اقدام مهم انقلابی میدانند، کلارا زتکین به مخالفت برخی رفقا که در این موضوع با لنین موافق نبودند، اشاره نموده و از آنها انتقاد میکند.

کلارا زتکین از مدافعان سرسخت حق مشارکت زنان در پروسه تولید، بود و این مطالبه یکی از دغدغه های اساسی او در طول فعالیتهايش بشمار می آید. «شیلا روباتم» در این باره مینویسد: در آلمان، کلارا زتکین به حق اشتغال زنان اعتقادی راسخ داشت. اشتغال برای زنان نه تنها وسیله یی بود تا به استقلال اقتصادی دست پیدا کنند، بلکه از طریق سازماندهی میتوانند شرایط خود را بهبود بخشند و بر اعتماد به نفس خویش بیفزایند. زتکین، برای دفاع از حق اشتغال زنان و شرایط کار عادلانه برای زنان، این موضوع را در اولویت برنامه های کنگره ها و اجتماعات قرار میداد. او در گفتگویی درباره کنگره زنان سوسیالیست به لنین میگوید: به نظر من، کنگره، قبل از هر چیز، باید حقوق زنان در اصناف و حرفه ها را مورد بحث قرار بدهد. برای این کار، کنگره باید درگیر مسائلی نظیر بیکاری، مزد برابر در مقابل کار برابر، قانون هشت ساعت کار روزانه و حفاظتهای کاری برای زنان، سازمان اتحادیه های صنفی، مراقبت اجتماعی مادر و کودک، امکانات اجتماعی برای خلاصی زنان خانه دار و مادران و غیره، بشود.

او نخستین زنی بود که به رهبری حزب سوسیال دموکراتهای آلمان رسید و در سال ۱۹۳۲، به رغم بیماری و نابینایی، در اجلاس رایشتاک آلمان، سخنرانی تاریخی و مهمی را، به مدت یک ساعت، به طور ایستاده، ایراد کرد و در آن، نادیده گرفته شدن رنج میلیونها زن، ناشی از نابرابری جنسیتی، را به شدت محکوم کرد.

زتکین نه تنها تضادی بین فعالیت برای حقوق زنان و مبارزه برای برقراری مناسبات عادلانه در جامعه‌یی که کنترل تولید به دست کارگران باشد، نمیدید و برای تحقق هر دو آنان مبارزه می‌کرد، بلکه رهایی کامل زن را تنها در بستر مناسباتی امکانپذیر میدانست که آنان را از وابستگی اقتصادی برهاند. برای تحقق این ایده، کلارا زتکین نیز مانند بسیاری از زنان و مردان مبارز بایستی بهای سنگینی می‌پرداخت. پیوستن او در سن ۲۱ سالگی به حزب سوسیال دموکرات آلمان، که در آن زمان غیرقانونی بود، به دستگیریهای مکرر و اجبار به ترک آلمان و زندگی در تبعید منجر شد. در پاییز سال ۱۸۹۰، که فعالیت حزب سوسیال دموکرات آلمان آزاد شد، او نیز با خانواده‌اش به آلمان بازگشت.

کلارا زتکین، در پنجم ژوئن ۱۸۵۷ در خانواده‌یی مسیحی در آلمان متولد شد. عشق او به «اوزیپ زتکین»، نجار انقلابی اهل شوروی، موجب شد که کلارا به همراه او به فرانسه بگریزد. آن دو، هیچگاه، به صورت رسمی با هم ازدواج نکردند. حاصل این رابطه عاشقانه دو فرزند پسر بود. او و اوزیپ در فرانسه زندگی سخت و فقیرانه‌ایی داشتند به طوری که اوزیپ پس از مدتی به بیماری سل مبتلا شد و در سال ۱۸۸۹ در پاریس درگذشت.

کلارا به همراه دو فرزندش در سال ۱۸۹۰، به آلمان بازگشت و در یک نشریه کارگری زنان به نام «برابری»، به عنوان نویسنده، به کار مشغول گشت.

زتکین در سخنرانیهای پیوسته از این که زنان مجبورند روزی چهارده ساعت و شش روز در هفته، سخت، کار کنند. اما، حاصل دسترنجشان تنها سیب زمینی و چند تکه نان در برنامه غذایی‌شان است، انتقاد میکرد. زتکین معتقد بود: همان گونه که کارگر توسط سرمایه دار به بند کشیده میشود، زن نیز تا زمانی که از نظر اقتصادی مستقل نشده باشد، در بند مردان باقی خواهد ماند.

کلارا زتکین هرگز در فعالیتهای سیاسی خود نقش جنس دوم را بازی نکرد و این اجازه را نیز به دیگران نداد تا چنین نقشی را به او تحمیل کنند. او از بنیانگذاران انترناسیونال اول در سال ۱۸۸۹ و یکی از نمایندگان انقلابی در گرایش مارکسیست‌های انقلابی حزب سوسیال دموکراسی آلمان بود. در همین سال، با رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت، پوتیه، پل لافار، لویی میشل، آگوستیل و فرانس مهرینگ آشنا شد و برای بنیانگذاری تشکلهای سازمانهای پیشرو جهت مبارزه با نظام طبقاتی سرمایه داری به فعالیت پرداخت. وی، سرمایه داری انحصاری را خشنترین مرحله سرمایه داری میدانست.

کلارا در تصویب حق رأی و دستمزد برابر زنان و مردان در مقابل کار برابر در کنگره بین المللی سوسیالیستها نقش مهمی را بر عهده داشت. سرانجام، این زن مقاوم، خستگی ناپذیر، و مبارز کمونیست انقلابی در بیستم ژوئن ۱۹۳۳ در سن هفتاد و شش سالگی در مسکو در گذشت. گفته می شود در

مراسم خاکسپاری او بیش از ششصد هزار نفر شرکت داشتند. خاکستر او در دیوار کرملین به خاک سپرده شد.

اگر قرار باشد زنان سوسیالیسم جذب شوند، ما به ابزارهای ویژه‌ی برای این کار نیازمندیم. اگر آنهایی که بیدار می‌شوند و به پامی خیزند باید در مکتب کار و مبارزه برای سوسیالیسم در عمل و نظر، آموزش ببینند، آنگاه ما باید سازمانها و ترتیبات ویژه‌ی را برای آنان در نظر بگیریم. ما بدون دست زدن به اقدامات ویژه‌ی که نیروی محرکه و اجرایی آن به طور عمده زنانند، موفق نخواهیم شد. کلارا اضافه می‌کند: فعالیت در میان زنان دشوار است چرا که کار و زحمت فراوان میطلبد. اما، این از خودگذشتگی باید صورت گیرد چرا که به ثمر خواهد رسید. همانگونه که طبقه کارگر تنها هنگامی می‌تواند به رهایی دست یابد که بدون تمایز ملی و حرفه‌ای متحداً مبارزه کند. این رهایی به همین سادگی تنها هنگامی حاصل خواهد شد که فارغ از تمایز جنسی باشد.

کلارا زتکین زحمات فراوانی کشید تا زنان کارگر را از رادیکال فمینیستها مجزا نگاه دارد. کلارا تاثیر فراوان و مستقیمی بر روی زنان سوسیالیست خارج از آلمان می‌گذاشت. سال ۱۹۰۷، به ابتکار او اولین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در اشتوتگارت برگزار شد، که در آن ۵۹ زن از ۱۵ کشور شرکت داشتند. این کنفرانس تصمیم گرفت یک سازمان بین‌المللی متشکل از سازمانهای زنان سوسیالیست را ایجاد کند.

نباید از خاطر دور داشت که هم در جنبش زنان سوسیالیست و هم در درون «اس. پی. دی» به طور کلی، یک اپوزیسیون راست علیه رُزا لوکزامبورگ وجود داشت. بطور کلی، سه گرایش وجود داشت:

در منتهای راست افراطی، رویونیستها، که هوادار ادوارد برنشتاین بودند و در منتهای چپ، هواداران رُزا لوکزامبورگ و بالاخره، در مرکز طرفداران ببل و کائوتسکی. این سه گرایش در زنان سوسیالیست نیز وجود داشت. در کنگره «اس.پی.دی» در سال ۱۹۰۶ که گرایش چپ به رهبری رُزا لوکزامبورگ، شکست خورد، حمله گرایش راست متوجه کلارا زتکین شد که روابط سیاسی نزدیک و رفیقانه‌ی با رُزا لوکزامبورگ داشت. رُزا لوکزامبورگ تاکید می کرد: تنها کسی که به طور جدی در کنار او قرار گرفت، «کلارا زتکین»، بود.



کلودیا جونز

«در روز تولد سی و هفت سالگی ام به مادرم فکر میکنم. مادرم، که یک کارگر کارخانه پوشاک بود و درست زمانی که در سن امروز من بود، درگذشت. درگذشت مادرم باعث شد که به رنج مردم و طبقه ام بیندیشم و راهی برای پایان رنج آنان بیابم»

مهمترین نگرانی «کلودیا جونز» استثمار زنان سیاهپوست بود. وی تبعیض جنسیتی را هم ردیف نگرش فاشیستی میدانست. کلودیا، زنان سیاهپوست آمریکایی را به مبارزه علیه سرمایه داری انحصاری، فاشیسم و جنگ تشویق میکرد و از آنان میخواست در مبارزه با دشمن مشترک، متحد شوند.



کلودیا در سال ۱۹۴۸، در دوره مک کارتیسم، به اتهام حرکت‌های خشونت‌آمیز، فعالیت‌های کمونیستی و نمایندگی جنبش برانداز، دستگیر و زندانی شد. بلافاصله، پس از رهایی از زندان، از آمریکا اخراج و به انگلیس فرستاده شد. سال ۱۹۵۶ در انگلیس اقامت گزید و با پیوستن به حزب کمونیست این کشور، مبارزه اش را همچنان ادامه داد. سال ۱۹۵۸، «وست اندین گزت»، اولین روزنامه متعلق به رنگین پوستان را بنیان نهاد و بسیاری اعتراضات علیه امپریالیسم، راسیسم و فاشیسم را سازماندهی کرد. کلودیا نخستین کارناوال «ناتینگ هیل» را با شعار «هنر مردم، پیدایش رهایی آنان است»، در سال ۱۹۵۹، سازماندهی کرد. این کارناوال برای نمایاندن توانمندی‌های مردم کاراییب بود که در آن دوران مورد توجه و اهمیت قرار

نمی گرفت. متأسفانه کلودیا زنده نماند که دریابد کارناوالی که بنیان نهاد، امروزه یکی از بزرگترین فستیوالهای خیابانی در اروپاست. کلودیا سراسر زندگی اش را وقف مبارزه علیه تبعیض جنسیتی، نژادی و طبقاتی کرد. سال ۱۹۶۴، در یک روز کریسمس در شهر لندن در و در گورستان «های گیت» لندن، در کنار کارل مارکس به خاک سپرده شد.

کیو جین

«کیو جین» در یکی از سروده هایش میگوید: «ما زنان برای رهایی مبارزه میکنیم و سطح آگاهی و جایگاه خود را ارتقا خواهیم داد.» زنی شاعر، انقلابی و بهادر که در مسیر رهایی زنان و مبارزه جدی علیه امپراتوری منچو در چین، با اعدام از طریق جداکردن سر از تنش، جان باخت.



کیو جین، در سال ۱۸۷۵ در خانواده یی ثروتمند در کشور چین به دنیا آمد. اسب سواری و نبرد با شمشیر را به خوبی فراگرفت و به مطالعه کتاب نیز

علاقه وافری داشت. خانواده کیو جین، تأکید داشتند که به مراحل عالی تحصیلی دست یابد. زمانی که فقط بیست و یک سال سن داشت با مردی علی رغم اختلاف سنی زیاد، ازدواج کرد. اما، شخصیت کیوجین با توجه به آرزوها و آمالی که در سر می پروراندید، در چارچوب تنگ سنت خانواده، نمی گنجید. بنابراین، به سرعت از همسرش جدا گشت. پس از جدایی، سال ۱۹۰۳، به کشور ژاپن سفر کرد و تحصیل را آغاز کرد. همزمان از حقوق زنان دفاع می کرد و بر اصلاح شرایط آموزشی زنان، تأکید فراوان داشت. کیو جین جهت ارتقاء انگیزه مبارزاتی زنان به نوشتن مقالاتی که شخصیت و چهره زنان مبارز در تاریخ چین را برجسته می ساخت، مبادرت ورزید. در سال ۱۹۰۶ با روحیه یی قوی، تجاربی غنی و مسلح به علم و دانش به کشور چین، بازگشت. روزنامه زنان را بنیان نهاد و طی نگارش مقالاتی آنرا به تحصیل، کسب دانش، استقلال بویژه استقلال مالی و مشارکت در فعالیتهای اجتماعی دعوت و رهنمون، داد. علاوه بر این، از زنان می خواست که علیه تحقیر و استثمار خانواده و دولت، به نبرد برخیزند. او با بستن پای کودکان دختر از سن پنج سالگی بر اساس سنتهای عقب افتاده، شدیداً مخالفت می ورزید. این عمل منحط حتی امروزه برای کوچک و زیبا نگاه داشتن پای زنان در کشور چین، کماکان اجرا می شود. کیو جین، یکی از منتقدان حکومت امپراتوری منچو در چین بود و ساختار سیاسی حاکم را فاسد و تبهکار بشمار می آورد. لذا، همراه با پسر عموی خود به جنبش مخالفان دولت پیوست و با تشکیل هسته های انقلابی و زیرزمینی پیوسته به براندازی امپراتوری منچو در چین می اندیشید.



در ششم ژوئیه سال ۱۹۰۷، پسرعمو و هم‌رزمش، دقیقاً پس از برنامه‌ریزی جهت یک شورش عظیم، دستگیر شد و تحت طاقت فرساترین شکنجه‌ها، به فعالیت‌های مخفی علیه دولت، اعتراف کرد. و بی‌درنگ اعدام گردید. کیو جین نیز، اندکی پس از اعدام پسرعمویش در دوازدهم ماه ژوئیه همان سال، در مدرسه دخترانه‌ی بی‌که در آن به عنوان مدیر به کار مشغول بود، توسط مأموران دولتی دستگیر و تحت شکنجه قرار گرفت. شکنجه‌های وحشتناک و تهدید و رعب و وحشت در روحیه پو‌لادین مبارزاتی و انقلابی کیو جین اندک خللی وارد نساخت و برعکس، دشمن را درمأنده ایستادگی و پایداری خود، ساخت. از این‌رو، هرگز به مبارزه علیه نظام، اعتراف نکرد و اطلاعاتی در اختیار دشمنان، قرار نداد. در زندگینامه‌ی وی به زبان چینی آمده است: «تحت شدیدترین شکنجه‌های جنسی-روحي و فیزیکی قرار گرفت ولی لب به سخن نگشود و شکنجه‌گرانش را به خفت و زاری کشاند. سرانجام، توسط مزدوران امپراتوری منچو به شیوه‌ی جدا کردن سر از تن، اعدام گردید و جاودانه شد. قتل ددمنشانه کیو جین، او را به اسطوره‌ی مقاومت، در تاریخ مبارزات عدالت طلبانه مردم چین، مبدل ساخت.»

گلادیس مارین

«گلادیس مارین» پس از مدتها مبارزه با سرطان مغز در تاریخ ششم مارس ۲۰۰۵ در خانه خود واقع در سنتیاگو درگذشت. دولت شیلی به مناسبت درگذشت زنی که نام او در تاریخ شیلی به عنوان پرچمدار مبارزه با دیکتاتوری نظامی پینوشه ثبت شده است، دو روز عزای عمومی اعلام کرد.

گلادیس در شانزده سالگی به حزب جوانان کمونیست شیلی پیوست و به دلیل برخورداری از روحیه انقلابی به سمت دبیر اولی حزب برگزیده شد. وی یکی از مهمترین کسانی بود که در مخالفت با جنگ ویتنام و اعلام همبستگی با مردم این کشور، به تدارک راهپیمایی‌ها و اقدامات اعتراضی گوناگون پرداخت.



در دوران حمله آمریکا به ویتنام، وی و رفیقانش فاصله بین والپارایسو و سانتیاگو را، که بیش از ۱۰۰ کیلومتر بود، در مخالفت با جنگ، پیاده طی کردند. وی همچنین رابطه نزدیکی با حزب سوسیالیست شیلی، به رهبری دکتر سالوادور آلنده داشت و نقش بسیار برجسته‌ای در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۴ ایفا کرد. گلادیس، به دلیل مبارزات پیگیر و تلاشهای بی وقفه در

سازماندهی طرفداران دکتر آینده در سال ۱۹۶۵، از طرف مردم سانتیاگو به نمایندگی پارلمان شیلی انتخاب شد.

در روز کودتای ننگین ژنرال پینوشه، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، گلادیس مارین در صدر لیست ۱۰۰ نفری، که آمران و عاملان کودتا علیه حکومت ملی سالوادور آینده برای دستگیری آنها از قبل برنامه ریزی کرده بودند، قرار داشت.



مارین بعد از دستگیری همسرش، «خوزه میونوز»، در سال ۱۹۷۶ مجبور به ترک شیلی شد. خوزه میونوز، پس از دستگیری، به نحو شگفت آوری، ناپدید شد و تا کنون هیچ اثری از او پیدا نشده است.

گلادیس، دوران تبعید را در کشورهای هلند، لوکزامبورگ و روسیه سپری کرد. اما، در سال ۱۹۷۸ به طور مخفیانه به شیلی بازگشت و با پایه گذاری هسته های زیرزمینی، مبارزه علیه دیکتاتوری ژنرال پینوشه را با جدیت هرچه بیشتر به پیش برد. وی در سال ۱۹۸۴ به عضویت هیأت سیاسی حزب کمونیست شیلی و در سال ۱۹۹۴ به دبیر اولی حزب انتخاب شد و در سال ۲۰۰۲، در کنگره حزب کمونیست به رهبری حزب برگزیده شد.

مارین، اولین کسی بود که در سال ۱۹۹۸ ترتیبات شکایت قانونی علیه جنایتهای پینوشه را آغاز کرد. وی در دوره های انتخاباتی سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۹ به شدت، با سیاستهای تجارت آزاد - مسأله یی که توسط دولتهای بعدی نیز ادامه یافت - مخالفت کرد. وی پیرامون دولتی که در سال ۱۹۹۰ جایگزین دیکتاتوری پینوشه شد، گفت: «چطور میتوانم از چنین دولتهایی پشتیبانی کنم، زمانی که هنوز کودکان گرسنه را در خیابانهای کشورم میبینم». مارین مانند چه گوارا، نماد مخالفت با سیستم سرمایه داری و سیاستهای امپریالیستی است. او یکی از برجسته ترین رهبران این جنبش به شمار می آید.

مارین به خاطر زندگی مبارزاتی، نه تنها در حزب کمونیست شیلی از ارزش و احترام بسیاری برخوردار بود. بلکه، مردم شیلی و به ویژه طبقه زحمتکش این کشور، او را به عنوان مظهر مقاومت و مبارزه علیه ژنرال آگوستو پینوشه در سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۹ بشمار می آورند و به او عشق می ورزند. از مارین به عنوان یک انقلابی؛ زنی که با اعتقاد راسخ به علم مارکسیسم، سراسر زندگی به مبارزه علیه فاشیسم، دیکتاتوری و سیاستهای امپریالیستی پرداخت، یاد میشود.



یاد و خاطره مارین در تاریخ جنبشهای مردم شیلی، زحمتکشان جهان و در افکار تمام کسانی که برای برقراری دموکراسی، صلح و سوسیالیسم مبارزه میکنند، جاودان و مانا است. باشد که زندگی و شخصیت خستگی ناپذیر او، مشعلی سوزان فراروی همه آزادیخواهانی باشد که برای رهایی زحمتکشان جهان از بند ستم طبقاتی تلاش میکنند.

گولِ مایر

«گول مایر» در سال ۱۹۳۳ در لهستان به دنیا آمد و در جوانی به عنوان یک فعال کمونیست توسط نیروی سرکوبی لهستان دستگیر و به پانزده سال زندان، محکوم شد.



با وقوع جنگ جهانی دوم از زندان فرار کرد و به سرعت خود را به شهر کراکوف رساند تا به جنبش پایداری علیه ارتش نازی، یاری رساند. در ۲۲ دسامبر سال ۱۹۴۲، با چند تن از رفیقانش در قهوه خانه بی طی درگیری با اعضای گشتاپو، مجدداً دستگیر شد. سرانجام، طی درگیری با ماموران زندان در زمان انتقالش از زندانی به زندان دیگر، بر اثر اصابت گلوله مأموران، در نبرد علیه فاشیسم، جان باخت و جاودانه گشت.

لسینوا

«لسینوا» در تفلیس به دنیا آمد. تحصیلاتش را سال ۱۹۱۵ در مسکو گذراند. سال بعد، ۱۹۱۶، به عضویت حزب در آمد و در انقلاب اکتبر، فعالانه، شرکت کرد.



پس از پیروزی انقلاب فوریه نیز در فعالیت شوراها و سازماندهی اتحادیه کارگری جوانان انترناسیونال سوم، شرکت کرد. در روزهای سرنوشت ساز انقلاب اکتبر به کمیته انقلابی - نظامی معرفی شد و در ۱۴ نوامبر همان سال در حین انجام مأموریت مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و جاودانه گشت.

لوسی پارسون

-«زنان برده بردگاند. آنان افزونتر از مردان مورد استثمار قرار میگیرند»
«هرگز فریب نخورید و باور نکنید که سرمایه داران به شما اجازه خواهند داد با توسل به رأی، ثروتمندان را از آنان بگیرید».

«لوسی پارسون» (۱۹۴۲-۱۸۵۳)، مظهر هفتاد سال مبارزه علیه تبعیض طبقاتی و حمایت سرسختانه از منافع طبقه کارگر است. سال ۱۸۵۳ در ایالت

تگزاس آمریکا، در عصر جنگهای داخلی، از پدر و مادری برده به دنیا آمد. سال ۱۸۷۰، با «آلبرت پارسون» آشنا شد و با او ازدواج کرد. ازدواج آنان به دلیل مشکلات قانونی پیرامون ازدواج نژادهای گوناگون با یکدیگر، هرگز شکل قانونی به خود نگرفت. آن دو به دلیل فعالیتهای سیاسی، در سال ۱۸۷۳، مجبور به ترک تگزاس شدند و در شیکاگو سکونت گزیدند. بدین ترتیب، آلبرت پارسون به عنوان کارگر در «شیکاگو تایمز» استخدام شد. بحران اقتصادی میلیونها نفر را بیکار کرده بود و زندگی، برای طبقه کارگر آمریکا، بویژه در شهرهای صنعتی مانند شیکاگو، بسیار دشوار می گذشت. از دیگر سو، کارگران آمریکایی شدیداً تحت تأثیر افکار آنارشیستی و سوسیالیستی بودند. دولت آمریکا با تصویب قانونی به شرکتهای اجازه داده بود که از نیروی کار کشورهای دیگر در شکل استخدام کارگران مهاجر، استفاده کند. این مسأله باعث می شد که کارفرمایان به سهولت دستمزد کارگران را تنزل دهند. زمانیکه آلبرت پارسون به دلیل سازماندهی و شرکت در بسیاری از اعتصابات کارگری از مشاغل متعددی توسط صاحبان سرمایه، اخراج شد، لوسی پارسون در بسیاری از انتشارات رادیکال، از جمله، «سوسیالیست و اخطار»، فعالیت داشت. او و آلبرت پارسون از اعضای «شوالیه کارگران» و «حزب سوسیال دموکرات» بودند. سپس، لوسی پارسون، اتحادیه زنان کارگر را ایجاد کرد و به یاری آلبرت پارسون، موفق شد انجمن محلی بین المللی آنارشیستها را تشکیل دهد.

لوسی پارسون مقالات بی شماری پیرامون مسائل کارگری و اجتماعی انتشار داد و از استعداد بی نظیری در سخنوری برخوردار بود. از اینرو، پلیس لوسی پارسون را از هزاران آشوبگر، خطرناکتر بشمار می آورد.

لوسی پارسون بی عدالتی اجتماعی را برآمد سیاستهای سیستم بحران زا و بحران زی سرمایه داری می دانست که تمامی ابزار تولید و ثروت را در انحصار گرفته است. راه رهایی از استعمار و استثمار شدید نیروی کار را نیز در براندازی سیستم سرمایه داری و سیادت طبقه کارگر و تضاد بین کار و سرمایه را آشتی ناپذیر می دانست. بنابراین، بر مبارزه قهرآمیز تأکید می ورزید. وی شعار میداد: «زمین به آنانی تعلق دارد که روی آن کار می کنند. ابزار کار به زحمتکشان و تولید به تولیدکنندگان، تعلق دارد».

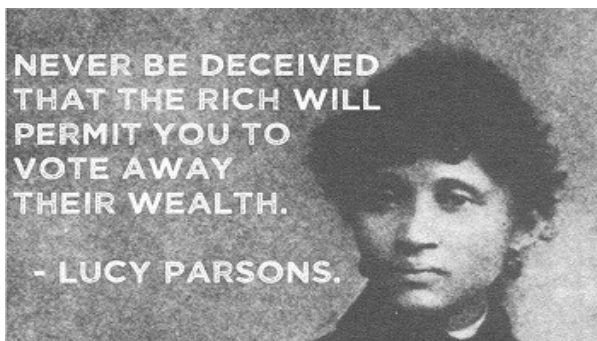
او سرسختانه باور داشت که بدون تحقق چنین حقوقی، سعادت، رهایی و زندگی بشر موضوعی مضحک و پوچ است. از اینرو، قهر انقلابی زحمتکشان برای نیل به حقوق بنیادین بشر و نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را قبول داشت.

لوسی پارسون، در سال ۱۸۸۶، سرسختانه با جنبش کارگری همکاری کرد. در رویداد میدانهای مارکت شیکاگو، چندین فعال کارگری دستگیر و بدون مدرک کافی به مرگ محکوم شدند. رفیق و همسر لوسی پارسون، «آلبرت پارسون» در میان محکومان بود. با صدور حکم اعدام، لوسی پارسون تلاش بی وقفه ای را جهت جلوگیری از اجرای حکم اعدام رفیق و همسرش، آغاز کرد. ولی موفق نگردید. آلبرت پارسون به همراه چند تن دیگر از فعالان کارگری در یازده نوامبر سال ۱۸۸۷، اعدام شد. لوسی پارسون پس از اعدام آلبرت پارسون، با گرمی داشت یاد و خاطره رفیق و همسرش به مبارزه ادامه داد و ماهنامه انقلابی - کمونیستی موسوم به «آزادی»، را بنیان نهاد. حمایت از آزادی بیان و حقوق زندانیان سیاسی از جنبه های مهم و ارزشمند فعالیت

لوسی پارسون که از بنیانگذاران سازمان کارگران صنعتی جهان نیز بود، بشمار می آید.



بعد از بحران اقتصادی سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹، مطالب زیادی پیرامون معضل بیکاری و گرسنگی، نوشت. «راهپیمایی گرسنگان» در سال ۱۹۱۵، که سبب عقب نشینی دولت گشت، توسط لوسی پارسون، سازماندهی و برگزار شد. مضاف بر این، ویراستاری نشریه «آزادبخش»، که توسط کارگران صنعتی جهان در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو انتشار می یافت را بر عهده داشت و بسیاری از اعتصابات کارگری در سان فرانسیسکو و دیگر مناطق آمریکا را سازماندهی و رهبری کرد. سال ۱۹۲۵، به حزب کمونیست پیوست و از سال ۱۹۳۹ به عنوان یک کمونیست برای ارتقاء آگاهی طبقه کارگر در راستای تحقق انقلاب سوسیالیستی، فعالیت می کرد.



لوسی پارسون سراسر زندگی به آرمانهای سوسیالیسم ایمان داشت و علیه نظام سرمایه داری مبارزه کرد. سالهای پس از جنگ، به رغم مشکل بینایی، به طور تمام وقت با حزب کمونیست همکاری میکرد و تا ماههای آخر زندگی، دست از مبارزه نکشید. دفاع از منافع طبقه کارگر و زحمتکشان، اولویت قائل شدن برای آن در تجزیه و تحلیل مسائل جزئی لاینفک از اسلوب و راه و روش این مبارز پیگیر و جدی است که هرگز پیرامون اصل اساسی، آشتی ناپذیری تضاد بین کار و سرمایه، تجدید نظر نکرد. در هفتم ماه مارس سال ۱۹۴۲، در سن ۸۹ سالگی، در فاجعه آتش سوزی خانه یی، دیده از جهان فروبست و خاکسترش در بنای یادبود جانباختگان میدانهای مارکت شیکاگو؛ در جوار همسر و همزمش، دفن شد.

بیش از ۱۵۰۰ کتاب و مقاله به قلم وی پیرامون سوسیالیسم، جنبش کارگری و مسائل زنان، به طور اسرارآمیزی از کتابخانه وی به سرقت رفت. «اف. بی. آی» و پلیس دولت آمریکا بی تردید، در این سرقت دست داشتند. ولی، هرگز به این عمل ددمنشانه و شرم آور، اعتراف نکردند.

مادر جونز

صد سال زندگی سرشار از مبارزه و حرکت در دفاع از طبقه کارگر از فعالان و رهبران جنبش کارگری که پا به پای کارگران مبارزه می کند و شب و روز نمی شناسد؛ فریاد وی در کوهها و معدنها و دشتهای و اعتصابات به خاطر تبعیض طبقاتی و نژادی طنین انداز است؛ زنی جوان که فرزندان و همسرش از تب و فقر مفرط جان می دهند. «مادر جونز» در همه مبارزات کارگری حاضر بود؛ در اعتصاب بزرگ کارگران راه آهن پنسیلوانیا در ۱۸۷۷ شرکت

داشت؛ در سالهای دهه ۱۸۸۰ برای کارگران عضو سندیکا کلاسهای درس سیاسی تشکیل می داد. سال ۱۸۹۰ در سندیکای معدنچیان که «کارگران متحد معدن آمریکا» نام داشت، استخدام شد؛ دادستان ویرجینیای غرب ایالات متحده معتقد بود که مادر جونز خطرناکترین زن آمریکاست.



ماری هاریس جونز مورد نفرت سرمایه داران بود و محبوب همه کارگرانی که تصادفاً با او آشنا شده بودند و اینها تعدادشان چقدر زیاد بود. او در سال ۱۸۳۰ در ایرلند زاده شد. پدر بزرگش محکوم به اعدام شده و به دار آویخته شده بود، زیرا علیه استعمار انگلیس شورش کرده بود. در دوران کودکی سربازان ملکه انگلیس را دیده بود که سر شورشیان را بریده بر سر نیزه ها زده بودند. سال ۱۸۳۵ پدر مادر جونز که کارگر بود برای کار در پروژه کشیدن راه آهن به سفر رفت و کمی بعد، خانواده اش به او پیوستند. پس از چندی، همگی به تورونتو -کانادا، نقل مکان کردند. ماری هاریس مدت کوتاهی در یک صومعه به معلمی مشغول شد و سپس به کار خیاطی پرداخت. سال ۱۸۶۱ با «جرج جونز»، که کارگر ریخته گری و سازمانده سندیکا در ممفیس «دره تنسی» بود، ازدواج کرد.

زندگی شخصی او با حوادث فاجعه باری رقم خورده است. فرزندان و شوهرش همگی در بیماری واگیردار تب زرد، که در ۱۸۶۷ ممفیس را فرا گرفت، از دست رفتند. بعدها در این رابطه چنین نوشت: «قربانیان، قبل از هر کس دیگر، کارگران بودند. ثروتمندان می توانستند شهر را ترک کنند. مدرسه ها و کلیساها بسته بود. ورود به خانه بیمار بدون اجازه خاص ممنوع بود. فقرا نمیتوانستند خرج پرستار بپردازند. روبروی خانه ما ده نفر از این بیماری همه گیر مردند. تمام اطراف ما را مرده فرا گرفته بود. جسد ها را بدون مراسم، شبها دفن می کردیم. دانم فریاد شیون و گریه میشنیدیم. چهار فرزند خردسال هر یک پس از دیگری مریض شدند و مردند. تن ظریفشان را قبل از دفن، با دستهای خودم شستم. شوهرم نیز تب کرد و مرد [...] خانواده های دیگر هم مثل خانواده ما به همین نحو، سخت مصیبت دیدند. چه روز و چه شب صدای قرچ قرچ گاریهای نعشکشی را می شنیدم».

به دنبال این بلای مرگبار، ماری جونز به شیکاگو رفت و مغازه خیاطی باز کرد. اما در آتش سوزی بزرگ ۱۸۷۱ که بخش مهمی از شهر را ویران کرد، مغازه اش از دست رفت. از این تاریخ به بعد، وی در جنبش سندیکایی آمریکا فعالیت کرد، به حدی که تاریخ زندگی اش با تاریخ مبارزات، بخصوص، مبارزات چشمگیر طبقه کارگر آمریکا درهم تنیده است؛ تاریخی که متأسفانه در اروپا چندان شناخته شده نیست.

او که همه افراد خانواده اش را از دست داده بود، کارگران بخش معدن، کارگران راه آهن و کارگران بافندگی را به فرزند خواندگی می پذیرد. آنها او را «مادر» صدا می زدند. مادر جونز در همه مبارزات حاضر بود. در اعتصاب بزرگ کارگران راه آهن پنسیلوانیا در ۱۸۷۷ شرکت داشت. در سالهای دهه

۱۸۸۰ برای کارگران عضو سندیکا کلاسهای درس سیاسی تشکیل می داد. سال ۱۸۹۰ در سندیکای معدنچیان که «کارگران متحد معدن آمریکا»، نام داشت، استخدام شد.

مادر جونز به رغم جثه کوچکش و قیافه آرام یک مادر بزرگ، سخنران فوق العاده نیرومندی بود. وقتی سکویی می یافت و برای سخن گفتن با کارگران بر آن می ایستاد، وقار و هیبتش همه را فرا میگرفت. با بالا و پایین بردن صدایش طیفی از احساسات گوناگون را در کسانی که به او گوش می سپردند، پدید می آورد. او می توانست مردم را به گریه بیندازد و پس از لحظه یی قهقهه خنده اشان را بلند کند. در حالی که از این طرف سکو تا آن طرف با خشم قدم می زد، نطق بلند بالای او علیه تبهکاری کارفرمایان بیان خشمی نیرومند بود. او ثروتمندان را تحقیر می کرد و به کارگران در آن واحد، هم نیرویشان را یادآوری می کرد و هم غیر انسانی بودن شرایط زندگیشان را. در نوشته هایش نیز سبک مستقیم و صادقانه اش خواننده را تحت تأثیر می گرفت. در مقاله ایی تحت عنوان «تمدن در کارگاههای جنوب» که در نشریه انترناسیونالیستی - سوسیالیستی در ۱۹۰۱ چاپ شده، از تجربه خود در یک کارگاه پنبه سخن می گوید که مأموریتش در آنجا بررسی وضعیت کار در این صنعت بوده است: «بچه ها هفت و هشت ساله را ساعت چهار و نیم صبح با سوت سر کارگر از بستر بیرون می کشیدند. صبحانه یی اندک از قهوه سیاه و نان ذرت، که به جای کره به روغن پنبه آغشته شده بود، به آنها می دادند. سپس این ارتش بردگان - از بزرگ و کوچک - به راه می افتادند. ساعت پنج و نیم به پشت دیوارهای کارخانه می رسیدند و در آنجا در فضایی انباشته از جیغ و سر و صدای ماشینها، همه روزه، ۱۴ ساعت از لحظات

جوانیشان لگدمال می شد. وقتی در این خانواده عیال وار تأمل می کردی می توانستی تقریباً بشنوی این فریاد را که «ای چرخهای حریص سرمایه داری، یک لحظه بایستید تا ما بتوانیم یک بار هم که شده صدای آدمی بشنویم؛ یک لحظه هم بگذارید باور کنیم که تمام زندگی این نیست».



مادر جونز در مبارزات متعدد نقش درجه اول بازی کرد، از جمله در اعتصاب معدنچیان آرنوت (پنسیلوانیا). او زنان معدنچیان را به طرزی شگفت انگیز در مبارزه سهیم کرد: «وقتی شرکت می خواست اعتصاب شکنان را به مصاف اعتصاب گران بفرستد، به مردها گفتم در خانه بمانند و بگذارند زنها ترتیب "زردها" (اعتصاب شکنان) را بدهند. یک ارتش حسابی از زنان خانه دار سازمان دادم. آنها باید با جاروهاشان، با لته ها و اسفنج ظرف شوییهاشان، با سطل هاشان در نزدیکی معدن حاضر شوند. روز موعود خودم تا معدن نرفتم تا مبادا با دستگیری من، ارتش دچار پراکندگی شود. یک زن ایرلندی را که بیشتر قیافه یی تماشایی داشت برای رهبری حمله برگزیدم. او دیر از خواب بیدار شده بود و باید زود آماده می شد. خود را با پوشیدن دامنی قرمز رنگ روی پیراهن بلند خواب آراسته بود. جوراب بلند سفید در

یک پایش بود و جورابی سیاه در پای دیگر. روی موهای سرخ و وزکرده اش یک شال سرخ رنگ انداخته بود. چشمهای دریده یی داشت. به او گفتم: تو ارتش را تادر ورودی چاه معدن می بری. قابلمه ات را بردار و یک چکش. وقتی "زردها" با قاطرهاشان سر رسیدند همگی با چکش روی قابلمه ها بکوبید و زردها را با چوب جارو بزنید و آنها را بیرون برانید. از هیچکس نترسید. وقتی زنها شروع به زدن قابلمه ها کردند، رئیس پلیس آمد و به زن ایرلندی گفت: «مواظب باشید خانم! شما با این کار، قاطرها را رم می دهید». مادر جونز نقل می کند که ایرلندی چگونه او را با نواختن چکش بر روی قابلمه، به گودال انداخته در حالی که فریاد می زده، «برید گم شید، خودتون و قاطرهاتون». در آن لحظه به نظر می رسید که حتی قاطرها علیه زردها شوریده بودند و جفتک می زدند. زردها پا به فرار گذاشتند، در حالی که زنها با چوب جارو و لته ظرف شویی آنها را دنبال می کردند.

هر چند کارفرمایان کوشیدند به نحوی خاص اعتصاب را به پایان برسانند، اما اعتصاب پیروز شد. یک شب که مادر جونز در منزل رئیس سندیکای محل (به نام ویلسون) مهمان بود، ناگهان در می زنند. منزلی که خانواده ویلسون در آن می نشستند در گرو صاحبخانه بود و صاحبخانه همان صاحب معدن بود. تازه واردان برای رئیس سندیکا پیشنهادی داشتند: «اگر قبول کنی که از این منطقه بروی و بگذاری اعتصاب بخوابد، خانه ات را از گرو در می آوریم و ۲۵ هزار دلار هم به تو می دهیم». مادر جونز می نویسد: «هرگز پاسخ او را فراموش نمی کنم که گفت: "آقایان، اگر به عنوان مهمان به خانه ما آمده اید، قدمتان روی چشم، اما اگر برای این آمده اید که به درستی و شرافت خودم و کارگرانی که به من اعتماد کرده اند، خیانت کنم از شما می خواهم که فوراً

اینجا را ترک کنید و هرگز به اینجا پا نگذارید». ویلسون اعتصاب گرانی را که دچار مشکل شده بودند پیش خود پذیرفت، هر چه داشت با آنها قسمت کرد و با اندکی که داشت می ساخت و با قناعت زندگی می کرد. مادر جونز باز هم در این باره نوشت: «او با مشکلات مبارزان پایه و عادی خوب آشنا بود. رهبرانی مثل او را دیگر این روزها نداریم».

از سال ۱۹۰۴ مادر جونز به عنوان مسئول سازماندهی در حزب سوسیالیست آمریکا فعالیت می کرد و سپس در ۱۹۱۱ به سندیکای معدنکاران ایالات متحده آمریکا بازگشت. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در جریان اعتصاب «پینت کریک و کبل کریک» تظاهرات فرزندان معدنچیان را در خیابانهای چارلستون رهبری کرد. پنج ماه بعد، در جریان یک تظاهرات دیگر در حالی که ۸۲ سال از عمرش می گذشت، بازداشت شد. او را به «توطئه قتل» متهم کردند و به ۲۰ سال حبس جنایی محکوم گردید. خوشبختانه در ماه مه ۱۹۱۳ در پی انتخاب یک فرماندار جدید آزاد شد.

مادر جونز تا پایان عمر در ۱۹۳۰ یعنی تا صد سالگی با جنبش کارگری در ارتباط بود و می گفت: «اگر می خواهید برای آرامش روح اموات دعا کنید، بکنید، اما به خصوص به خاطر زنده ها مبارزه کنید!» او در گورستان سندیکای معدنچیان در مونت او لیو- کوه زیتون- نزدیک شهر سن لویی در ایالت ایلینویز به خاک سپرده شد. در کنار بنای یادبودی که برایش ساختند روی پلاک جمله یی می خوانیم که آخرین وصیت اوست: «مبادا هیچ خانمی بر مزار من درنگ کند».

مارلین باک

«مارلین باک» (۲۰۱۰-۱۹۴۷)، فعال سیاسی و شاعری که بیش از بیست و پنج سال از زندگی خود را به دلیل موضع گیریهای سیاسی علیه امپریالیسم و دفاع از منافع سیاهپوستان در زندان دولت آمریکا سپری کرد. وی زیباترین سروده هایش را جهت هرچه واقعی نشان دادن شرایط زندان و تأکید هزار باره بر عزم سترگش در ادامه ی مبارزه یی بی امان علیه بیعدالتی، قدرت طلبی و انحصارطلبی دولت آمریکا، پشت میله های زندان سرود.



مارلین دقیقاً بیست روز بعد از رهائی از زندان به دلیل بیماری سرطان رحم، جهان را بدرود گفت. مرگ مارلین جمعیت کثیری از دوستدارانش را در فقدان انسان و زنی چنین پرانرژی، مصمم و پایدار در مسیر پیکار علیه بیعدالتی در هاله یی از اندوه فروبرد.

[دکتر] ماری دیانا اکویی

-«هر زمان و هر جا اداره کنم، سخن می گویم و هیچکس قادر نیست جلو مرا بگیرد».

«دکتر ماری دیانا اکویی» (۱۹۵۲-۱۸۷۲)، پزشک، مدافع سرسخت حقوق زنان، فعال کارگری، سخنرانی شجاع با عقاید ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی بود. در سال ۱۸۷۲ در خانواده یی کارگری در ماساچوست، مرکز صنعت پارچه بافی، از پدری ایتالیایی و مادری ایرلندی به دنیا آمد. در سن بیست و دو سالگی، با یکی از رفیقانش که در دالاس آموزگار بود هم خانه شد.

ماری دیانا هنگامی که دریافت کارفرما از پرداخت دستمزد به هلکمب، سرباز زده است، صریحاً از کارفرما خواست تا دستمزد را بپردازد، و الا در ملا عام او را شلاق خواهد زد. ماری دیانا چنین نیز کرد. او بیرون در ورودی دفتر کارفرما منتظر ماند و زمانی که وی از دفتر خارج شد با شلاق چرمی او را دستگیر کرد. ساکنان محله و حتی خبرگزاریها تحت تأثیر شجاعت ماری دیانا قرار گرفتند و دستمزد پرداخت نشده‌ی دوستش را با حمایت و همکاری مردم، جمع آوری کردند و در اختیارشان قرار دادند.

ماری دیانا، برای تحصیل در رشته پزشکی از دالاس به کالیفرنیا رفت. سال ۱۹۰۳، جزو نخستین گروه زنانی بود که به دریافت مدرک پزشکی نائل آمدند. پس از فارغ التحصیلی، با گشایش مطب خصوصی به درمان زنان و کودکان طبقة کارگر و محروم جامعه پرداخت.

در زلزله سانفرانسیسکو، سال ۱۹۰۶، با تشکیل گروهی متشکل از پزشکان و پرستاران به حمایت از مجروحان شتافت. از همین رو، لوحه تقدیر ویژه یی از سوی ارتش آمریکا به او اهدا گردید. علاوه بر این، وی به گروه پزشکانی پیوست که با عمل جراحی کورتاژ زنانی که خواستار توقف بارداری بودند، موافق بود. ماری دیانا به همراه مارگارت سنجر، یکی از مدافعان

حقوق زنان، به توزیع اطلاعات واجب و ضروری پیرامون کورتاژ، راههای ممانعت از بارداری و داروی ضد بارداری میان زنان، میپرداخت. ماری و مارگارت به هنگام دفاع از مردانی که رساله‌ی را که خود آن دو نوشته بودند، توزیع میکردند، توسط مأموران دولتی دستگیر شدند.

سال ۱۹۱۳، ماری در اعتصاب زنان کارگر ایالت اورگن شرکت کرد. اعتصاب مزبور توسط کارگران سازمان صنعتی جهان (IWW) برگزار شده بود که ماری یکی از فعالان و اعضای آن بود. ماری دیانا هنگام مجروح شدن یکی از کارگران توسط مأموران دولتی، به یاری او شتافت. پلیس به ماری دیانا حمله برد و او را به شدت مجروح ساخت. واکنش وحشیانه مأموران دولتی و یورش به اعتصاب کارگران تأثیر به‌سزایی در اندیشه ماریا گذاشت و او را به فعال جدی ضد سیستم سرمایه‌داری، مبدل ساخت.



ماری در سال ۱۹۱۶ به اتحادیه آمریکایی علیه امپریالیسم پیوست و فعالیتش را فوراً با برپایی راهپیمایی، آغاز نمود. وی در این راهپیمایی با حمل پلاکاردی، تمامی کارگران را برای دستیابی به خواسته‌هایشان، به مبارزه

تا پای نثار جان، تشویق و ترغیب کرد. چنین اقدامی موجبات دستگیری مجدد وی را فراهم ساخت.

سال ۱۹۱۸، ماری دیانا به دلیل سخنرانی در کنفرانس کارگران صنعتی جهان به اتهام ایجاد فتنه به سه سال حبس محکوم گردید. در زندان نیز لحظه ای درنگ نکرد و به تبلیغ و ترویج علیه سیستم سرمایه داری میان زندانیان، پرداخت. روحیه انقلابی و خستگی ناپذیر و شخصیت جذاب و تسلیم ناپذیرش سبب شد که بسیاری به سخنان وی گوش فرا دهند و استدلال‌ها و نظراتش را بپذیرند. پس از گذشت یک سال و نیم، از زندان، آزاد گشت و با الیزابت گرلی فلین، از بنیانگذاران و فعالان سازمان کارگران صنعتی جهان، رابطه نزدیکی پیدا کرد.

سال ۱۹۳۰، در سن ۵۸ سالگی، به دلیل سکته قلبی، از نظر جسمی به شدت ضعیف شد. بدین جهت، مابقی زندگی سرشار از پیکارش را، به جز زمانی که در سال ۱۹۴۰، در تحصن ضد جنگ شرکت جست، در بستر بیماری گذراند. ماری دیانا اکویی، سال ۱۹۵۲ در پورتلند - اورگن، چشم از جهان فرو بست.

میریدل لی سور

- «آینده سازان هرگز نمی میرند»

«میریدل لی سور» (۱۹۰۰-۱۹۹۶)، عضو حزب کمونیست آمریکا، روزنامه نگار، شاعر، نویسنده و داستان نویس، از والدینی، فمینیست - سوسیالیست به دنیا آمد و در میان دهقانان رادیکال، پوپولیستها و اعضای سازمان کارگران صنعتی جهان پرورش یافت.



میریدل لی سور به منظور تداوم خلاقیت‌های ادبی، به شرق آمریکا مهاجرت کرد و مدتی با «اما گلدمن» زندگی کرد. وی با شخصیت‌های ادبی مانند «جان رید» و «ادنا ونست میلای» ارتباط نزدیکی داشت.

اولین مقاله میریدل لی سور، در سال ۱۹۲۷ به چاپ رسید. اشعار و داستانهایش، همگی، متأثر از تفکرات سیاسی اش بودند و چگونگی موقعیت سیاسی - اجتماعی دوران را بازتاب می دادند. افزون بر اینها، میریدل در رابطه با جنبش کارگری، مسائل مربوط به زنان، ملت‌های مختلف مانند سرخپوستها، مسائل دهقانی و شهری و به طور کلی وضعیت تهیدستان، به ویژه در شرایط بحرانی آن دوره، گزارش‌های زیادی جمع آوری می کرد و در این زمینه قلم میزد.

در دوره مک کارتیسم نام میریدل به عنوان یکی از اعضای حزب کمونیست، در لیست سیاه قرار گرفت. با این حال، او به طور مخفیانه نگارش مطالبش را ادامه داد. در طول زندگی پرافتخارش، داستانهای زیادی برای کودکان نوشت. این داستانه‌ها مبین قریحه و خلاقیت بی نظیر میریدل لیسور در تلفیق موسیقی محلی و رویدادهای تاریخی، است. بسیاری از کتابها و نوشته های او با آغاز جنبش زنان در دهه هفتاد برای نخستین بار به چاپ رسیدند.



میریدل تا واپسین لحظات زندگی پربار و ثمربخشش، سن ۹۶ سالگی به نگارش در حوزه ادبیات مترقی ادامه داد.

مینا

مینا، زنی که بر قلعه مبارزات آزادیخواهانه مردم افغانستان می‌درخشد. «مینا» در سال ۱۳۳۳ [شمسی] در کابل به دنیا آمد. همزمان با دوره تحصیل او در مدرسه، کابل و سایر شهرهای بزرگ افغانستان، دستخوش جنبشهای توده‌یی و روشنفکری بود و جوی به شدت سیاسی داشت. از اینرو، مینا نیز متأثر از چنین اوضاعی به اولین آگاهی‌های سیاسی در رابطه با مسائل سرزمین و مردمش دست یافت و این سر آغاز راهی بود که بعدها با تحقیق و مطالعه مستمر و شرکت در مبارزه، هرچه بیشتر عمق یافته و در تار و پود وجودش ریشه دوانید. مینا با درک ستم چند لایه که بر زنان افغانستان تحمیل میشد، نیروی شگرف انقلابی را در وجود آنان می‌دید. او اعتقاد داشت که «زنان وطن ما، همچون شیران خفته‌یی هستند که اگر بیدار شوند و به حرکت درآیند، نقش عظیمی در هرگونه انقلاب سیاسی و اجتماعی

کشور ما ایفاء خواهند کرد». مینا مبارزهٔ اثربخش و انقلابی زنان را بدون داشتن تشکل مستقل آنان، فاقد ارزش می‌دانست. او در سال ۱۹۷۷ به یاری شماری از زنان آگاه و وطنش، «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را بنیاد گذاشت.

مینا از نخستین زنان انقلابی افغانستان بود که به ماهیت احزاب ضد ملی و مزدور «خلق» و «پرچم» پی‌برد و مبارزه علیه آنان را مهمترین بخش کار و مبارزه هر شهروند وطن پرست بشمار آورد.

پس از کودتای روسی و به خصوص پس از اشغال کشورش توسط نیروهای اشغالگر روس، مبارزه برای کسب استقلال، برای مینا به امر مقدسی تبدیل شد. او به خاطر این آرمان بزرگ از تحصیل در فاکولته «شرعیات» دست کشید و طی این دوران با سختترین تجارب زندگی مبارزاتی خود روبرو گشت.



مینای شهید در کابل و برخی شهرهای مهم دیگر تحت اشغال روسها، بسیاری اوقات به تنهایی و با امکانات فوق‌العاده ناچیز، با غلبه بر عقب ماندگیهای خاص جامعه افغانستان به بسیج و سازماندهی زنان مشغول بود و

در این راه رنجهای فراوان را متحمل شد. تظاهرات وسیع دختران مکاتب کابل، که نوکران روس را به وحشت انداخت و به سرکوب آنان پرداخت، از نتایج تلاشهای پیگیر شهید مینا بود. او جهت نیل به اهداف پاک انقلابی، خود را از زندگی گرم خانوادگی محروم ساخته بود. اما، مینای شهید که اراده کرده بود که تمام هستی خود را در راه استقلال افغانستان و زنان ستمکش صرف کند، هیچگاه دچار روحیه باختگی، یأس و تردید نشد و برعکس، این حالات را مشخصه روشنفکران دودل و جبون دانسته و آن را به شدت تحقیر می‌کرد.



برای دادن آگاهی به زنان، مینا در سال ۱۹۸۰ اولین شماره «پیام زن» را به مثابه ارگان «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» انتشار داد. او با نوشتن مقالات برای «پیام زن» و دهها شبنامه برای زنان کشور افغانستان، از ضرورت آزادی، دموکراسی و عدالت برای رهایی واقعی زنان افغانستان سخن می‌گفت. طی تجارب گرانبهای نبرد ضد روسی به درستی دریافته بود که بنیادگرایان خانن با آرایش به اصطلاح اسلامی و ضد روسی نه تنها سدی در مقابل جنبش زنان کشور، بلکه در برابر کل جنگ مقاومت ضد روسی قرار داده اند و آگاهانه آب به آسیاب دشمن می‌ریزند.

مینا بی‌هراس از تهدیدها و ترورهای بنیادگرایان جاهل و انحصارطلب ندا سر می‌داد که مبارزه علیه امپریالیستهای روسی، جدا از مبارزه علیه بنیادگرایان نیست. اگرچه در آن اوضاع به مبارزه علیه تجاوزکاران ارجحیت بیشتری می‌داد. ولی گوشزد میکرد که هرگز نباید گذاشت به جای زنجیرهای روسی، زنجیرهای تعصب و جهالت بر دست و پای ما سنگینی کند.

مینا در سال ۱۹۸۱ به عنوان نماینده مقاومت افغانستان، بنا به دعوت حزب سوسیالیست فرانسه، جهت شرکت در کنگره حزب مذکور، عازم آن کشور شد و بعد با استفاده از فرصت، از چندین کشور دیگر اروپایی دیدن کرده و با سران مهم و همچنان با نمایندگان جنبشهای آزادیبخش ملاقات و گفتگو کرد. طی این سفرهای تاریخی با شایستگی پرافتخاری، صدای بر حق مقاومت خلق افغانستان و نقش عظیم زنان در مقاومت حماسه آفرین را به گوش جهانیان رساند.

استقبال بی‌نظیر از مینا در کنگره ولانس و تکان دادن دستش به علامت پیروزی، بوریس پوناماریوف، سرکرده هیأت روس را مجبور به ترک تالار کنگره ساخت و این حادثه انعکاس وسیع جهانی یافت.

مینا هرگز نمی‌توانست مصایب و آلام مهاجرین زن را به دست فراموشی بسپارد. بنابراین، با کوششهای خستگ‌ناپذیر اعضای «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» موفق شد تا یک شفاخانه، کورس نرسنگ، یک کارگاه و دو مکتب را تأسیس کند.

با وصف تمام سنگاندازیها، تبلیغات و خرابکاریهای بیش‌رمانه بنیادگرایان فاشیست، به یاری مینا، «راوا»، به مثابه یگانه سازمان زنان آزادیخواه، از وزنه غیرقابل انکاری در صحنه سیاسی کشور افغانستان برخوردار شد.

مبارزات پر از دستاورد «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» و غلبه پی در پی آن بر توطئه های خائنانه دشمن، نمیتوانست امپریالیستهای روسی، نوکران آنها و بنیادگرایان فاشیست را به وحشت نیندازد. دشمنان وحشی و خون آشام مدتها پیش در وجود مینا دنیایی از پاک بازی و تسلیم ناپذیری انقلابی را مشاهده کرده بودند. بالاخره نقشه شوم فاشیستها در چهارم فوریه ۱۹۸۷ در شهر کوئته پاکستان عملی شد. در این روز جاسوسان «خاد» با همدستی مستقیم باند جنایتکار گلبدین خون مینای بزرگ و دو تن از یارانش را به زمین جاری ساختند. شهادت مینا مصداق کلام همیشگی و حماسی خود او بود که می‌گفت حالا که وطن نازنین ما پامال تجاوزکاران روسیست بر ما زنان است که با پیکار بی‌امان تا سرحد نثار خون خود تجسم شکوه‌مندتر ملالیها در شرایط کنونی باشیم.

مینا ۱۲ سال تمام از عمر کوتاه ولی درخشانده خود را وقف مبارزه برای وطن و مردمش ساخت. او ایمان کامل داشت که با وجود سایه سیاه جهالت بنیادگرایی و ابتذال و فساد بی‌انتهای میهن فروشان بر زنان کشور افغانستان زیر نام به اصطلاح آزادی و برابری، سر انجام زنان به مثابه نیمی از جمعیت، بیدارتر گردیده و مصمم و استوار در راه کسب حقوق خود و راهی که از خون فرزندان غیور و شریفشان سرخ و فروزان است، گام خواهند گذاشت. نام مینا بر رفیع ترین جایگاه در تاریخ جنبش آزادیخواهی ملت افغانستان، خاورمیانه و جهان شده است و مقام خود را بین زنان انقلابی تاریخ احراز کرده است.

مینا اگر چه جسماً نابود شد. ولی از خون پاکش راهی را برای اعضای «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» و کلیه زنان آزادیخواه افغانستان ترسیم کرد

که هزاران تن آن را، بی‌تزلزل، دنبال کرده و امر به جاماندهٔ مینا را به فرجام خواهند رساند.

از نیروی نهفته در خون مینای ارجمند، امروز «راوا» به خار چشم دشمنان بنیادگرا و مزدبگیرانشان مبدل گشته است و سازش ناپذیر و مصمم به خاطر آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی همچنان می‌رزد.

«من زلم که دیگر بیدار گشته ام

از خاکستر اجساد سوختهٔ کودکانم برخاستم و توفان گشته‌ام

از جویبار خون برادرانم سر بلند کرده ام

از توفان خشم ملت‌م نیرو گرفته ام

از دیوارها و دهکده‌های سوخته کشورم نفرت به دشمن برداشته‌ام

حالا دگر مرا زار و ناتوان مپندار هموطن،

من زلم که دیگر بیدار گشته‌ام

راه خود را یافته‌ام و هرگز بر نمی‌گردم

من دیگر آن زنجیرها را از پا گسسته‌ام

من درهای بسته‌ی بی‌خبری‌ها را گشوده‌ام

من از همه چوری‌های زر وداع کرده‌ام

هموطن وای برادر، دیگر آن نیستم که بودم

من زلم که دیگر بیدار گشته ام

من راه خود را یافته‌ام و هرگز بر نمی‌گردم

با نگاه تیز بینم همه چیز را در شب سیاه کشورم دیده‌ام

فریاد‌های نیمه‌شب‌ی مادران بی‌فرزند در گوشه‌هایم غوغا کرده اند

من کودکان پا برهنه، آواره و بی‌لانه را دیده‌ام

من عروسانی را دیده‌ام که با دستان حنا بسته،
 لباس سیاه بیوگی بر تن نموده‌اند
 من دیوار های قد کشیده‌ی زندان ها را دیده‌ام
 که آزادی را در شکم های گرسنه‌ی خود بلعیده اند
 من در میان مقاومت ها، دلیری ها و حماسه ها دوباره زاده شدم
 من در آخرین نفس ها در میان امواج خون و در فتح و پیروزی
 سرود آزادی را آموخته‌ام
 حالا دیگر مرا زار و ناتوان میندار
 هموطن وای برادر،
 من در کنار تو و با تو در راه نجات وطنم همنوا و همصدا گشته‌ام
 صدایم با فریاد هزاران زن برپا گشته پیوند خورده است
 مشتم با مشتم هزاران هموطنم گره خورده است
 من در کنار تو و در راه ملت قدم گذاشته‌ام
 تا یکجا بشکنیم این همه رنج زندگی و همه بند بندگی
 من آن نیستم که بودم
 هموطن وای برادر،
 من زخم که دیگر بیدار گشته‌ام
 من راه خود را یافته‌ام و هرگز بر نمی‌گردم».

ناتالیا سدوا تروتسکی

«ناتالیا سدوا تروتسکی»، زن انقلابی و بلشویک روسی، در سال ۱۸۸۲ میلادی در اوکراین به دنیا آمد و تحصیلاتش را در دانشگاه جنوا به پایان

رساند. او همراه با تروتسکی و لنین در روزنامه «ایسکرا»، به ویژه در قسمت جوانان فعالیت میکرد.



ناتالیا در سال ۱۹۰۲، تروتسکی را در پاریس ملاقات کرد. وی از همسر اولش، که او نیز یکی از رفقای انقلابی بود، دو دختر داشت. پس از این دیدار، با تروتسکی زندگی مشترک را آغاز کردند و صاحب دو فرزند پسر شدند.



«ناتالیا» در زمان تبعید در جوار لئون تروتسکی در مکزیک زندگی کرد و بعد از کشته شدن تروتسکی نیز مدتی را در مکزیک به سر برد و سپس به فرانسه رفت و تا پایان عمر در آنجا زندگی کرد. ناتالیا تا اواسط لحظات زندگی (سال ۱۹۶۲ میلادی) مدافع انترناسیونالیسم بود و شهرتش را در مخالفت با استالینیسم حفظ نمود.

تروتسکی دلبستگی عمیقی به ناتالیا داشت، به طوری که در وصیتنامه اش در فوریه سال ۱۹۰۴ اینگونه نوشت:

«افزون بر این که شادمانم در زندگی، یک مبارز راه سوسیالیسم بودم، از این بابت هم بسیار خوشحالم که نزدیک به چهل سال از زندگی خود را در کنار «ناتالیا»، که سرچشمه پایان ناپذیری از مهربانی، عشق و بزرگواری بود، سپری کردم.»

ناتالی لومل

«ما کار می‌خواهیم که سودش نصیب خودمان شود. ما استثمارگر و ارباب نمی‌خواهیم.»

«ناتالی لومل» (۱۹۲۱-۱۸۲۷) همه هستی و وجود خود را نثار انقلاب کمون پاریس کرد. ولی به دلیل ماهیت سازش ناپذیر و عدالتجویانه اش در نابینایی و تهیدستی کامل دیده از جهان فروبست.

ناتالی لومل، سوسیالیست انقلابی، یکی از درخشانترین چهره‌های زن کمون پاریس و عضو انجمن بین‌المللی کارگران انترناسیونال اول در سال ۱۸۲۷ در شهر «پرست»، واقع در غرب فرانسه، به دنیا آمد. پس از ازدواج، با همسرش در شهر «کمپر»، به کتابفروشی مشغول گشت. سپس، از همسرش جدا شد و در کتابفروشی دیگری به کارش، ادامه داد. ده سال قبل از واقعه تاریخی کمون، ناتالی عازم پاریس شد و در محله ای، در مجاورت ایستگاه راه آهن، در یک کارگاه صحافی مشغول به کار گردید. او با شور و شوق و آفری فعالیت می‌کرد و با صدای بلند در خیابانها و کلویها روزنامه میخواند

تا توجه همگان را جلب نماید. از کشیشها و کلیسا تنفر بسیار داشت، به طوری که میگفت بدون از بین رفتن آنها هیچ انقلابی پیروز نخواهد گشت. سال ۱۸۶۵ سندیکای کارگران صحافی، توسط «اوژن ورن» و ناتالی لومل تأسیس شد. سندیکای مزبور، برای حق کار و دستمزد برابر برای زنان و مردان کارگر، فعالیت می کرد.

اوژن ورن، انقلابی فرانسوی و کارگر صحاف چاپخانه، دبیر شاخه فرانسوی انجمن بین المللی کارگران انترناسیونال اول، عضو کمیته مرکزی گارد ملی و عضو کمیسیون مالی کمون پاریس بود. وی در روز ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ به دست ارتش ورسای به طرز فجیعی به قتل رسید. در گذشته، طرح برپایی رستورانی مردمی و همگانی را پیشنهاد کرد و «ناتالی» را برای مدیریت آن برگزیده بود.



ناتالی لومل در دوران کمون پاریس، همه هستی خود را صرف سازماندهی زنان کارگر کرد. در ۱۱ آوریل ۱۸۷۱ با «الیزابت دمیتریف»، «اتحاد زنان برای دفاع از پاریس و پرستاری از زخمی ها» را بنیان نهادند. دستمزد برابر برای زنان و مردان، حق کار، الغای ازدواج اجباری، حق طلاق و... از جمله

مطالبات «اتحاد زنان برای دفاع از پاریس» بود. در هفته خونین کمون پاریس، ناتالی لومل به همراه دیگر زنان در بریگاد میدان «بلانش» با شجاعتی بی نظیر به مقاومت ادامه داد. در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۷۱ دستگیر شد و به یکی از دژهای نظامی تبعید گردید.

ناتالی در روز ۲۸ ماه ژوئن ۱۸۷۹ از تبعید بازگشت و در هشتم ماه نوامبر همان سال سرپرستی جشن بازسازی اتاق سندیکایی کارگران صحافی را به عهده گرفت و در روزنامه «سازش ناپذیر» به مدیریت «هانری رشفور» به شغل تا کردن روزنامه پرداخت. هنگامی که به علت فرسودگی ناشی از زندگی سخت مبارزاتی مجبور به ترک شغل خود گشت، هانری رشفور مقرری ناپذیری برای او در نظر گرفت. هانری رشفور به بولانژیسم، جنبش ناسیونالیستی و راست افراطی منتسب به ژنرال «ژرژ بولانژه»، وزیر جنگ جمهوری سوم فرانسه پیوسته بود. بدین سبب، ناتالی از دریافت کمک مالی وی خودداری کرد و در فقر و تهیدستی کاملی زندگی را ادامه داد.

ناتالی لومل پس از گذشت مدتی، نابینا شد و در سن نود سالگی، هشتم ماه مه ۱۹۲۱ در خانه سالمندان دیده از جهان فرو بست. بدین ترتیب، یکی از برجسته ترین چهره ها و زنان پیشتاز انقلاب کمون پاریس و تأسیس نخستین حکومت کارگری با شعار "زنده باد کمون"، جاودانه گشت.

نادژدا کروپسکایا

«نادژدا کروپسکایا»، متولد پترزبورگ، مارکسیست انقلابی بود که در سال ۱۸۹۸ با لنین، رهبر انقلاب اکتبر، ازدواج کرد. وی از فعالان گروه «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بود که در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محکوم

به سه سال تبعید گردید. پس از تبعید، با نشریه «ایسکرا» و نشریه «پریود» در سال ۱۹۰۴، فعالیتش را ادامه داد.

کروپسکایا، در انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ شرکت کرد و نماینده هفتمین کنفرانس حزبی و ششمین کنگره «حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» بر عهده داشت. سال ۱۹۱۷ به عضویت کمیته حزبی منطقه وایبورگ پتروگراد درآمد. تابستان ۱۹۱۷ هنگامی که لنین مجبور به اختفا شد، مسئولیت داشت تا لنین را در جریان سیر حوادث سیاسی قرار دهد. کروپسکایا در بنیانگذاری «اتحادیه جوانان سوسیالیست» نقش داشت و در روزهای تدارک قیام مسلحانه اکتبر، نماینده صاحب اختیار لنین در کمیته منطقه یی وایبورگ برای ارتباط با کمیته مرکزی و کمیته پتروگراد بود.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، به عضویت مجمع کمیساریای خلق برای آموزش همگانی درآمد و در سال ۱۹۲۱ جانشین کمیسر آموزش عمومی کل کشور و سرانجام، سال ۱۹۲۴ عضو اصلی کمیسیون، گردید. سه سال بعد، به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. علاوه بر این، عضو کمیته اجرایی سراسری در دوره های انتخاب نمایندگان و اعضای شوراهای اتحاد جماهیر سوسیالیستی بود. کروپسکایا در کنگره های دوم، چهارم، پنجم و هفتم کمینترن نیز شرکت داشت.



او از سال ۱۸۹۸ به عنوان همسر رهبری انقلاب اکتبر بلشویکی به رهبری لنین، در هر لحظه از جریانات موجود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و بعد از انشعاب، در حزب کمونیست روسیه (بلشویک) به عنوان رهبری آگاه، نقشی تأثیرگذار داشت. کروپسکایا، تلاش‌های ارزنده‌ای نیز، جهت به رسمیت شناخته شدن هشت مارس به عنوان روز بین‌المللی زن در روسیه داشت.

«استفهان لیندگرین» مترجم و متخصص اسلاوی در شرح حال مفصلی از لنین می‌نویسد:

زمستان ۱۸۸۵-۱۸۸۴ کروپسکایا به گروه لنین پیوست. او یکسال از لنین جوانتر بود، یک معلم قد بلند، رنگ پریده و جدی، که هسته‌های مطالعاتی مارکسیستی را در شهرهای حومه‌ای سن پترزبورگ رهبری و بزرگسالان را در مدرسه‌ای که یکشنبه‌ها به آنها اختصاص داشت، تدریس می‌نمود. او چهره‌ی معمولی داشت و به یکی از معمولی‌ترین اسامی روسی، "حقیقت" (ورا)، "امید" (نادژدا) و "عشق" (لیوبو) نامیده می‌شد. آنها یکدیگر را در ایام روز در یک مهمانی کلوچه در خانه مهندس روبرت کارلسون، که بعدها به شخصیت مهمی در طرح‌های برق‌رسانی به روسیه سرخ تبدیل شد، ملاقات نمودند. لنین معاشرت با کروپسکایا را در خانه‌اش که پایین خیابان نوسکیچ شماره ۹۷ زندگی می‌کرد، آغاز کرد. پدر کروپسکایا بدلیل افکار غیر قانونی از پستش، معزول شده بود. با گذشت زمان علاقه و ولادیمیر و کروپسکایا به یکدیگر شدیدتر شد و به یک زوج مبدل شدند، یا شاید بتوان گفت یک هیأت سه نفره: لنین، کروپسکایا و هدف مشترکشان.



هنگامیکه لنین در زندان معروف دادرسی، در سلولی انفرادی زندانی شده بود اجازه یافت تا با کروپسکایا ملاقات کند. رساله «تکامل سرمایه داری در روسیه» را در طی همین ملاقاتها توسط کروپسکایا به بیرون از زندان، رساند که سالها بعد بصورتی کاملاً قانونی، انتشار یافت. کروپسکایا در ۱۲ اوت سال ۱۸۹۶ بدلیل سازماندهی یک اعتصاب، دستگیر شد، اما با زنان دیگر، پس از اینکه یکی از آنها، خود را در زندان سن پترزبورگ آتش زده بود، آزاد شد. مدت کوتاهی پس از آن کروپسکایا تبعید شد.

لنین و کروپسکایا در ژوئیه سال ۱۸۹۸، ازدواج کردند. آنها، در دوران ماه عسل، بلافاصله ترجمه کتاب تاریخ جنبش اتحادیه ها و توافق کار کائوتسکی با بنیانگذار روزیونیستها، ادوارد برنشتاین، را آغاز نمودند.

این چنین به نظر می آمد که زوجین کار دیگری بجز ترجمه کتاب، از زبانهای آلمانی و انگلیسی، نداشتند. پس از یک ماه کتاب یاد شده آماده و برای ناشری در سن پترزبورگ، فرستاده شد. کروپسکایا باید رساله «تکامل سرمایه داری در روسیه» را که سال ۱۸۹۹ منتشر شد پانویس می کرد و به لنین در کار ترجمه ها یاری می رساند. پس از سه سال تبعید، لنین و

کروپسکایا هنگام ترک سیبری باید ۲۴۰ کیلو کتاب را با یک وسیله مخصوص حمل و نقل ارسال می نمودند، اگر چه آنها تنها ضروری ترین کتابها، بودند.

ورا زاسولیچ

«ورا زاسولیچ» (۱۸۴۹-۱۹۱۹)، فعال سیاسی روس و روشنفکری انقلابی بود که در خانواده فقیری در شهر میخانیلوفا، واقع در روسیه به دنیا آمد. سه سال بیشتر نداشت که پدرش چشم از جهان فرو بست. مادرش پس از درگذشت پدر، قادر به نگهداری از وی نبود و زاسولیچ را نزد خویشاوندانی فرستاد که وضع مالی بهتری داشتند. پس از اتمام تحصیلات، به سن پترزبورگ سفر کرد و به عنوان صندوق دار شروع به کار کرد. در همان زمان، فعالیت سیاسی را با جنبش انقلابی - نیهیلیستی آغاز نمود.



ورا زاسولیچ به جنبش اعتقاد ژرفی داشت آنچنان که هیچ چیز برایش ارزشمندتر از خدمت به انقلاب نبود. او به نهضت همگانی سوادآموزی به

کارگران پیوست. سال ۱۸۷۶، با نارودنیکیها، طرفداران خلق یا خلقیها، گروه آزادی و زمین، به فعالیت پرداخت و به عنوان حروفچین در یک کارخانه چاپ مشغول به کار گشت و در محل کارش، به فعالیت غیرقانونی چاپ نشریات، مبادرت می ورزید.

اواخر سال ۱۸۷۰، سرکوب و اختناق دولت تزار به اوج خود رسیده بود. بیش از دویست نفر از فعالان سیاسی بدون برخورداری از حق دادگاهی عادلانه، به حکمهای طولانی مدت زندان محکوم شدند. یکی از دوستان «ورا» به خاطر شرکت در راهپیمایی به ده سال حبس محکوم گشت.

وی به دستور تریپوف، رئیس پلیس، به دلیل داشتن کلاه هنگام بازرسی تریپوف از زندان، در برابر دیدگان زندانیان، شلاق زده شد. تریپوف کلاه بر سر داشتن زندانی در هنگام بازرسی زندان را نوعی نافرمانی و فتنه قلمداد میکرد. بدین ترتیب، ورا زاسولیچ تصمیم به ترور ژنرال تریپوف گرفت. طرح ورا به خوبی پیش رفت. اما، تریپوف از شلیک ورا زاسولیچ جان سالم به در برد. مأموران دولتی «ورا» را دستگیر و در دادگاه به قتل عمد محکوم کردند. ولی، هنگام خروج از دادگاه به یاری مردم، موفق به فرار شد. پس از مدتی زندگی مخفی، به کشور سوییس گریخت. سال ۱۸۸۳، در سن سی سالگی، به تشکیل نخستین گروه مارکسیستی روسیه یاری رساند و برخی از آثار مارکس را به روسی ترجمه کرد. سپس، به فعالیت در حزب کارگر سوسیال دموکرات پرداخت. او عضو هیأت تحریریه «ایسکرا» شد و بسیاری از مقالات مهم مارکس پیرامون اعتصاب و سیاست را به زبان روسی در «ایسکرا» به چاپ رساند. پس از آن، برای شرکت در انقلاب ۱۹۰۵، به روسیه بازگشت.

اگر چه ورا زاسولیچ از جنگ جهانی اول دفاع کرد و با مواضع انقلابی بلشویک به مخالفت برخاست ولی تا پایان زندگیش، ۱۹۱۹، یک روشنفکر باقی ماند.

ویلما اسپین

«ویلما اسپین»، از مبارزان پرآوازه و رزمندگان و رهبران جنبش چریکی کوبا، سازماندهنده «فدراسیون زنان کوبا»، نایب رئیس «فدراسیون جهانی دموکراتیک زنان»، «عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا» و از صاحب نظران برجسته در زمینه های مختلف است. مهندس شیمی و سیاستمداری که به جد یکی از مشهورترین چهره های رهبری جنبش انقلابی کوبا به شمار میآید. وی نقش انقلابی بسیار برجسته یی در سرنگونی دیکتاتوری «فولگنسیو باتیستا» در سال ۱۹۰۵ میلادی، ایفا کرد.



ویلما اسپین در ۷ آوریل ۱۹۳۰ در سانتیاگو به دنیا آمد. سال ۱۹۵۲، پس از کودتای باتیستا، در تظاهرات دانشجویان بر ضد باتیستا شرکت کرد. به همین دلیل در سال ۱۹۵۳ پس از پایان تحصیلاتش در رشته شیمی در دانشکده هوانا، خانواده‌اش او را برای ادامه تحصیل به «ام.آی.تی» فرستادند.



پس از بازگشت به سانتیاگو در سال ۱۹۵۸، به «جنبش ۲۶ ژوئیه» پیوست. این جنبش، تحت فرمان فرانک پائیس، سازماندهی شورش مردمی را جهت پشتیبانی از ورود انقلابیونی بر عهده داشت که با کشتی «گرانما» به کوبا وارد می‌شدند. سال ۱۹۵۹، پس از فرار باتیستا، فیدل کاسترو مسئولیت جذب زنان به انقلاب را به ویلما واگذار کرد.

ویلما در سال ۱۹۶۰، «بنیاد زنان کوبا» را با چهار میلیون عضو ایجاد کرد. فعالیت‌های ویلما در بنیاد مزبور بر تأمین حقوق برابر زنان و مردان، مبارزه علیه مردسالاری، بی‌سوادی و سوءتغذیه کودکان، متمرکز بود.



سال ۱۹۹۲، ویلما اسپین، رسماً سرکوب و محرومیت همجنس‌گرایان کوبایی را محکوم کرد. سال ۱۹۵۸ به ارتش چریکی پیوست و رهبری مبارزات و عملیات بخش‌های شرقی را به عهده گرفت. از اعضای اصلی کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا، تا پایان زندگی مملو از تلاش و مبارزه اش، مسئول فدراسیون زنان کوبا و مسئولیت‌های متفاوتی در مجلس ملی دولت کوبا و حزب کمونیست، به عهده داشت.



ویلما اسپین، با رانوول کاسترو، هم‌رزم انقلابی خود، ازدواج کرد. پس از گذشت مدتی، به بیماری سرطان دچار شد و بر اثر این بیماری در تاریخ ۱۸ ژوئن ۲۰۰۷، دیده از جهان فروبست. جسد ویلما اسپین بنا بر وصیتش، با شرکت گسترده مردمی که به او عشق می ورزیدند، سوزانده شد و خاکسترش در تئاتر «کارل مارکس»، در نزدیکی آرامگاه «فرانک پائیس»، مبارز انقلابی کوبایی، در «سییرا مانه ستر»، مدفن مبارزان ضدباتیستا، دفن گردید.

محبوبیت ویلما، تنها، به کوبا محدود نمی شود بلکه در سایر کشورهای آمریکای لاتین نیز تجر بیاتش، الهام بخش بسیاری از سازمانها و گروههای زنان می باشد. علاوه بر این، نایب رئیس گروه هماهنگی زنان آمریکای لاتین نیز بود.

ویلما اسپین، تنها بازمانده سه تن از چهره‌های بزرگ انقلابی زنان کوبا است: «سلیا سانچز ماندوله»، که در ژانویه ۱۹۸۰ در گذشت و «هایده سانتاماریا»، که در ژوئیه ۱۹۸۰ خودکشی کرد.

هایده سانتاماریا کوآرادو

«هایده سانتاماریا» (۱۹۸۰-۱۹۲۲)، انقلابی و منتقد سیاسی - هنری در سال ۱۹۲۲ در مزرعه نیشکر در نواحی مرکزی کوبا، به دنیا آمد. وی به همراه برادر جوانش، «آبل»، به هاوانا سفر کرد و فعالیتش را با جنبش در حال رشد علیه فساد دولت باتیستا، آغاز نمود. همه اعضای خانواده سانتاماریا تا وقوع انقلاب، به جنبش یادشده پیوسته و در آن فعالیت میکردند.



هایده سانتاماریا، در سن ۲۲ سالگی یکی از دو چریک زنی بود که در ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۵۳، در حمله به مقر دیکتاتوری نظامی باتیستا در شرق و دومین پادگان نظامی مهم کشور کوبا و به سربازخانه پیامو واقع در نزدیکی آن، شرکت کرد. تقریباً دو سوم چریکها در درگیری با مأموران دولتی جان خود را از دست دادند و برخی دیگر مانند هایده سانتاماریا و برادرش، دستگیر و تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفتند. در حالی که هایده تحت شکنجه های وحشیانه قرار داشت، یکی از مأموران رژیم باتیستا چشم خونین برادرش را، که از حدقه در آورده بود، به او نشان داد و او را تهدید کرد که اگر به پرسشها، پاسخ ندهد، آن یکی چشم برادرش را نیز برایش خواهد آورد! هایده سانتاماریا در پاسخ به شکنجه گر گفت: «اگر یکی از چشمانش را از حدقه درآوردید و او همچنان به مقاومت ادامه داد و پاسخی برایتان نداشت، من نیز پاسخی ندارم!».

سرانجام، هایده سانتاماریا توسط رفیقانش، مخفیانه، از زندان رهایی یافت و به ارتش آزادیبخش فیدل کاسترو و چه گوارا پیوست و بار دیگر به مبارزه اش ادامه داد.

پس از پیروزی انقلاب در نخستین روز سال ۱۹۵۹، انستیتوی فرهنگی «کاسا د لاس آمریکاس» را بنیان نهاد و به مدت ۲۵ سال مدیریت این نهاد فرهنگی را بر عهده داشت. این مؤسسه امکانات و شرایط مساعدی جهت فعالیت هنرمندان و نویسندگان در تبعید نظامهای دیکتاتوری کشورهای آمریکای جنوبی، فراهم ساخت. «کاسا د لاس آمریکاس» کتابهایی که در کشورهای دیگر اجازه انتشار نیافته بودند را به چاپ رساند و برای پیشرفت و توسعه فرهنگ انقلابی تلاش فراوان نمود. از این طریق، مکانی برای فعالیت مشهورترین هنرمندان در حوزه های گوناگون هنری، نقاشی، تئاتر و موسیقی دوران خود گردید و مرکز بزرگترین و برگزیده ترین مجموعه ها، آثار هنری و انتشارات نویسندگان گوناگون در سراسر آمریکای جنوبی بشمار می آید.



هائده سانتاماریا از نظر سیاسی مدافع سرسختِ انترناسیونالیسم و مخالف استالینیسم، بوروکراسی و دگماتیسم در کوبا بود. سال ۱۹۸۰، بر اثر تصادف رانندگی مهلکی به شدت مجروح شد. از این رو، همواره از درد مزمنی در رنج بود. پس از گذشت مدت کوتاهی، خودکشی کرد. اما، زندگی سراسر

شهامت، فداکاری و جسارتش در حمایت بی نظیر از عدالت اجتماعی، سرمشق کنشگران اجتماعی و سیاسی کشورهای آمریکای لاتین و جهان، قرار گرفت. یاد و خاطرهٔ سانتاماریا نه تنها به مثابهٔ یک زن و یک چریک سوسیالیست که قهرمانانه برای آزادی میهنش، مبارزه کرد و یک انقلابی پرشور که تا پایان عمر، در اندیشه و عمل، به انترناسیونالیسم اعتقاد راسخ داشت و هرگونه دگماتیسم و ناسیونالیسم افراطی را به چالش کشید، در تاریخ جاودانه ماناست.

هایدی تامارا بانکی بیدر

تانیا زن کمونیست و چریک هم رزم ارنستو چه گوارا

- زندگی با دو عشق: عشق به هم‌رزم و عشق به مبارزه برای رهایی انسان

تا حد نثار جان.

«هایدی تامارا بانکی بیدر»، چریک هم‌رزم ارنستو چه گوارا، معروف به تانیا، انقلابی کمونیستی بود که نقش بسیار مهمی در جنبشهای انقلابی کشورهای آمریکای لاتین، ایفاء کرد. او تنها زنی بود که در گروه چریکی به رهبری چه گوارا تا آخرین نفس جنگید. امروزه، تصویر تانیا در همه فدراسیونهای زنان کوبا دیده میشود.



تانیا از پیوند اریک بانکی و نادیا بیدر، که هر دو کمونیستهای آلمانی بودند، در بوینس آیرس (آرژانتین) به دنیا آمد. مادرش یهودی بود. پدر و مادرش، در سال ۱۹۳۳ از دست نازیهای آلمان گریخته و به آرژانتین پناه برده بودند. تانیا، در سال ۱۹۵۲ همراه با خانوادهاش به آلمان شرقی رفت. در سن هجده سالگی، زمانی که در دانشگاه هامبولت آلمان در رشته علوم سیاسی به تحصیل مشغول بود، به عضویت حزب اتحاد سوسیالیستهای آلمان درآمد.



سال ۱۹۶۰، زمانی که چه گوارا همراه با رفیق کوبایی اش از آلمان شرقی دیدن میکرد با تانیا، که در آن زمان مترجم فستیوال جوانان بود، آشنا شد. او که به جنبشهای چریکی آمریکای لاتین علاقه زیادی داشت و رهبر این جنبشها را ملاقات کرده بود در سال ۱۹۶۱ به کوبا سفر کرد و در آنجا تعلیمات لازم رزمی را فرا گرفت و به زودی به یکی از نزدیکترین رفیقان چه گوارا، مبدل گشت. تانیا تنها زنی بود که تا آخرین نفس در کنار چه گوارا جنگید و شش هفته قبل از کشته شدن چه گوارا به دست مزدوران سازمان «سیا»ی آمریکا، در سال ۱۹۶۷، در یک رویارویی نابرابر، بیرحمانه کشته شد. تیم چریکی تانیا از تیم اصلی به فرماندهی چه گوارا به طور اتفاقی جدا،

مانده بود. تانیا نخستین چریک گروهش بود که مورد شلیک مزدوران قرار گرفت. گفته میشد که تیرها به دو دست وی اصابت کرد و او را به دریاچه ریو گراند پرتاب نمود. او که دو دستش مجروح شده بود و تا کمر در آب فرو رفته بود، هنوز سلاحش را بالای سرش نگاه میدارد. چه گوارا که تانیا را بسیار دوست داشت، زمانی که خبر کشته شدن او را شنید، باور نکرد و گمان میبرد که دشمنان این خبر را برای ناامید کردن انقلابیون شایع کرده اند. البته، چه گوارا نیز تقریباً شش هفته بعد، در ۸ اکتبر همان سال به دست مزدوران سرمایه به قتل رسید. بخشی از استخوانهای بدن تانیا در سال ۱۹۹۸ توسط مردم یافته و در جوار آرامگاه چه گوارا در کوبا، سانتا کلارا، به خاک سپرده شد. تانیا در دفتر خاطراتش، نوشته بود: «زندگی مهمترین چیزی است که یک انسان به دست میآورد و تنها یکبار به انسان داده میشود، بنابراین، باید به گونه‌یی از آن بهره جست که طی سالیانی که زندگی می کند، به جز اندوختن تجربه و تدبیر، از اشتباهات و خطاهایی که در گذشته انجام داده، خجالت زده نباشد. در این صورت است که هنگام مرگ میتواند بگوید من همه قدرت و زندگی را برای مبارزه جهت رهایی انسان - که زیباترین کار و اقدام است - صرف کردم»^۳.

هانیه شافت

«هانیه شافت» چریک جنبش ضد فاشیستی مدافع یهودیان آلمانی بود که سرانجام بوسیله گشتاپو دستگیر و تیرباران شد. او در سال ۱۹۲۰ در هارلم

^۳ - این جمله در حقیقت از «نیکولای الکسویچ» نویسنده روس و از اعضای ارتش سرخ روسیه است.

هلند به دنیا آمد. هنگامیکه در دانشگاه آمستردام در رشته قانون تحصیل میکرد با دانشجویان یهودی آشنا شد.

آلمان هیتلری در سال ۱۹۴۰، کشور هلند را اشغال کرد و تعقیب یهودیان آلمانی از ماه اکتبر همان سال آغاز گردید. هانیه شافت مسئول فعالیتهایی نظیر تهیه کارتهای شناسایی و تدارک محل سکونت امن برای یهودیان بود. سال ۱۹۴۳، دولت آلمان از همه دانشجویان خواست تا بیانیه ای وفاداریشان را به دولت امضاء کنند. هانیه شافت از انجام چنین کاری سر باز زد و در نتیجه، تحصیل را رها- و به هارلم بازگشت. او به جنبش مقاومت «آر. وی. وی.»^۴ که به حزب کمونیست هلند مربوط میشد، پیوست و مسئولیت حمل و نقل کویپهای مواد غذایی، اطلاعات محرمانه، شبنامه و سلاح را برعهده گرفت. در دوران فعالیت مشخص گردید که هانیه از خلاقیت و استعدادهای بی نظیری برخوردار است که مسئولیت پذیری وی را چندین برابر میسازد.



هانیه شافت با «تراس» و «فردی اورستینگن»، که خواهر بودند، شروع به فعالیت کرد. این سه زن در حوزه هایی مانند انهدام پایگاه ها و اعدام انقلابی

^۴ - Raad Van Verzet

عناصر خود فروخته و وابسته به دشمن فعالیت می کردند که تا آنزمان عرصه مبارزات مردان بشمار می آمد. از همین رو، در جنبش فاشیستی شدیداً مورد اتهام قرار گرفتند و بسرعت در رده نخست لیست افراد تحت تعقیب گشتاپو قرار گرفتند که می بایست سریعاً دستگیر شود.



هائیه در میان ارتشیان نازی به دختر «مو سُرُخ» شهرت داشت. او که به صورت مخفی زندگی می کرد، موهایش را به رنگ تیره درمی آورد و به چشمانش عینک دودی می زد و بر ترک دوچرخه «تراس»- که لباس مردانه می پوشید و در نقش دوست پسر او ظاهر می شد- می نشست. «تراس» دوچرخه می راند و «هائیه» در حالی که بر ترک دوچرخه سوار بود، مسئولیت تیراندازی به طرف دشمن را بر عهده داشت.

در ماه ژوئن ۱۹۴۴، هائیه و یکی دیگر از رزمندگان جنبش به نام «جان بونکمپ»، برای ترور رئیس پلیس بدنام ارتش نازی، «راگوت»، عملیاتی را آغاز کردند. در حین اجرای این عملیات، جان بونکمپ، توسط دشمن مورد اصابت گلوله قرار گرفت، دستگیر و فوراً به قتل رسید. پلیس پس از دستگیری جان بونکمپ، او را به سختی شکنجه داد تا هویت هم‌رزمش را

افشاء سازد. جان بونکمپ در زیر شکنجه تاب نیاورد و هویت هانیه را آشکار ساخت.

پلیس، والدین «هانیه» را دستگیر کرد و آنها را به مدت نه ماه در کمپی نگهداشت و اعلام کرد اگر هانیه خود را به مأموران دولتی تسلیم کند، والدینش آزاد خواهند شد. اما، هانیه حاضر به تسلیم نبود. علی رغم این که از مرگ هم‌رزم خود، جان بونکمپ، بسیار افسرده و اندوهگین گشته بود، به طوری که برای هم‌رزم دیگرش نوشت که فکر نمی‌کند مانند قبل، محکم و استوار باشد. زیرا، مرگ هم‌رزمش تأثیر شدیدی بر روحیه اش، گذاشته است. با این همه، همچنان به رزم با دشمن ادامه می داد. هانیه سمبل انساندوستی و صداقت انقلابی بود. اگر در انجام مأموریت خطری جان کودکان را تهدید می کرد، اجرای مأموریت را با این استدلال هومانیتیستی که «ما مانند طرفداران هیتلر عمل نمی‌کنیم. رزمندگان جنبش ضد فاشیستی، جان توده محروم و شهروندان را به خطر نمی اندازند»، به تعویق می انداخت.



«هانیه» در ماه مارس ۱۹۴۵، هنگام عبور از مرز، توسط سربازان دولتی تحت بازرسی قرار گرفت و به جرم داشتن سلاح گرم و بریده یی از یک

روزنامه ممنوعه، دستگیر شد. مأموران دولتی پس از ساعتها پی بردند که موفق به دستگیری دختر موسرُخ شده اند. آنها «هانیه» را روزهای متمادی مورد شکنجه های فیزیکی وحشتناکی قرار دادند. او تنها به انجام یک عملیات چریکی برای از میان بردن شخصی خانن به منافع مردم؛ آرایشگری که در برابر گرفتن پول، فعالان جنبش را به دولت اشغالگر میفروخت، اعتراف کرد.

روز ۱۷ آوریل سال ۱۹۴۵، سه هفته قبل از استقلال هلند، «هانیه شافت» را برای اعدام به شیوه تیرباران، از زندان بیرون آوردند. هنگام تیرباران، نخستین گلوله ها، تنها به دست وی اصابت کرد و او را مجروح ساخت. او در همان حالی که فریاد میزد: «من بهتر از شما تیراندازی میکنم!» در اثر رگبار مسلسلهای جوخه اعدام، در راستای اهداف عدالت طلبانه اش، به قتل رسید.

پس از پایان جنگ، مردم بقایای پیکر تیرباران شده ۴۲۲ رزمنده جنبش مقاومت علیه فاشیسم هیتلری را پیدا کردند. «هانیه» تنها زن در میان آنان بود. نوامبر سال ۱۹۴۵، پیکر هانیه شافت در گورستان اوروین^۵ به خاک سپرده شد. «هانیه» پس از جان باختن دلیرانه اش، به پاس شجاعتها، وفاداریها و فداکاریهایش موفق به دریافت مدال افتخار آزادی و مقاومت گشت.



اکنون، مردم هر ساله، در واپسین شنبه هر ماه نوامبر، برای زنده نگاه داشتن یاد و خاطره چریک شجاع و صادق ضد فاشیسم، «هائیه شافت»، و ابراز تنفر و انزجار از راسیسم، فاشیسم و تبعیض، در هارلم (هلند)، تجمع میکنند.

هلن کلر

هلن کلر، نویسنده ناشنوا و نابینا، سوسیالیست، عضو اتحادیه کارگری چپ «کارگران صنعتی جهان» و فعال حقوق زنان.

-«معنای تاریکی را نمیدانم، اما آموختم که چگونه بر آن غلبه کنم.»

«هلن آدامز کلر» در بیست و هفتم ژوئن ۱۸۸۰ میلادی در مزرعه ایی واقع در ایالت «توسکامبیا آلاباما» به دنیا آمد. زمانی که او یک سال و نیم داشت، بیماری مننژیت سبب شد تا بینایی و شنوایی خود را از دست بدهد. سالهای بعد برای خانواده هلن بسیار ناخوشایند بود، چرا که آنها به این امر آگاه بودند که به دلیل ناتوانی دوگانه فرزندشان هیچ راهی برای برقراری ارتباط با او وجود ندارد. خود هلن هم به گونه‌یی در بدن خود زندانی بود و به تنهایی نمیتوانست نیازهایش را برآورده کند یا در آرزوی شهرت باشد. اگر کسی تلاش می کرد چیزی به هلن بیاموزد، با مقاومت شدید او روبه رو میشد. هلن در برابر کسی که میخواست او را ادب کند، خود را به زمین میانداخت و از حنجره‌اش صداهای گوشخراشی درمیآورد که غیرقابل تحمل بودند. بزرگترین حربه اش هم این بود که سر خود را به شدت به زمین میکوبید و همه را به ستوه می آورد. وقتی کار به اینجا میرسید، او را به حال خود رها میکردند تا هر کاری که دلش میخواست بکند.



پدر و مادر کلر با «الکساندر گراهام بل» - که آموزگار ناشنویان بود - تماس گرفتند. وقتی گراهام بل هلن را دید، به هوش ذاتی او پی برد. او به خانواده هلن پیشنهاد کرد که آموزگاری جوان به نام «آنا سولیوان» را به خدمت بگیرند تا به هلن جوان درس بیاموزد. خانواده کلر از وضع مالی خوبی برخوردار بودند و میتوانند برای فرزندشان آموزگار خصوصی بگیرند، از این رو با خانم سولیوان تماس گرفتند.

آنا سولیوان خود نیز از بینایی نسبتاً کمی برخوردار بود. او در انستیتو «پرکینز» در «بوستون»، که ویژه نابینایان و ناشنویان بود، تحصیل کرده بود. خانواده هلن، آنا را در بیست و یک سالگی به خدمت گرفتند تا با آنها زندگی کند و به هلن درس بدهد. سولیوان راهی را به کاربرد که هلن بتواند آن را درک کند. این راه شامل نشانه‌هایی بود و با فشار دادن این نشانه‌ها روی کف دست کلر، وی آنها را درک میکرد.

با بهره گیری از این روش، دختر جوان به طور شگفت آوری قادر به یادگیری و برقراری ارتباط شد. هلن در هشتمین سال تولدش به شهرت رسید و این شهرت در سراسر زندگی او گسترش یافت. وی با کمک «آنا سولیوان»، به یکی از بزرگترین زنان دنیا تبدیل شد. «مارک تواین»، نویسنده بزرگ و شوخ طبع آمریکایی، که نوشته هایش دوستاناران بیشماری دارد، در یکی از

آثار خود نوشت: «جالبترین شخصیت‌های قرن نوزدهم، به نظر من دو نفر بودند ناپلئون بناپارت و هلن کلر».

زمانی که «مارک تواین»، این سخنان را به زبان آورد، هلن کلر تنها پانزده سال داشت و هنوز مشهور نشده بود. به عبارت دیگر، مارک تواین با تیزهوشی خاص خود فهمیده بود که روزی هلن یکی از جالبترین و شگفت‌انگیزترین زنان قرن بیستم خواهد شد. هلن کلر به کالج «رانکلیف» رفت و با کمک سولیوان، که سخنرانیها را روی کف دستش نشان میداد، موفق به اخذ مدرک تحصیلی گشت. مجله خانوادگی «زنان» از هلن درخواست کرد تا زندگینامه خود را بنویسد و از این راه به کنجکاوی‌های بی‌انتهای مردم سراسر جهان پاسخ دهد. او زندگینامه خود را نوشت و آن را «داستان زندگی من» نامید. هلن همچنین آموخت که چگونه با فشار دادن انگشتانش روی گلوی خانم سولیوان و پیروی از لرزشهای آن، سخن بگوید. او نخستین نابینا و ناشنوایی بود که به عنوان دانشجوی برجسته از کالج فارغ التحصیل شد.



هلن کلر از زمانی که در دانشگاه «رادکلیف» دانشجوی بود، نگارش را آغاز کرد و این حرفه را به مدت پنجاه سال ادامه داد. وی در کنار مجموعه «زندگی

من»، یازده کتاب و مقاله‌های بی‌شماری در زمینهٔ نابینایی، ناشنوایی، مسائل اجتماعی و حقوق زنان به رشته تحریر درآورد.

هلن کلر در سراسر زندگی خود با شمار زیادی از افراد نامی و سرشناس و همچنین تمامی افرادی که در دوران زندگی او به ریاست جمهوری آمریکا رسیده بودند، دیدار کرد. وی حتی به واسطهٔ ویلون و استعداد «یاشا هایفز»، ویلون‌نویست مشهور قرن بیستم، لذت موسیقی را تجربه کرد. هلن با حس کردن لرزشهای ویولن می‌توانست بگوید که آهنگساز آهنگ نواخته شده چه کسی است.

او بیشتر اوقات زندگی‌اش را با شرکت در سخنرانیها، به همراه آنا سولیوان، آموزگار و دوست عزیزش سپری کرد. سرانجام سولیوان ازدواج کرد، اما با گذشت مدت زمان کوتاهی از همسر خود جدا شد و نزد هلن بازگشت.

کلر به قهرمانی برای نابینایان تبدیل شد. وی کتابهای گوناگونی را منتشر کرد. او در مجامع معترضان علیه استخدام تماموقت کودکان زیر دوازده سال در آمریکا و همچنین علیه قانون اعدام، شرکت می‌کرد.

مدال طلای مؤسسهٔ ملی علوم اجتماعی در سال ۱۹۵۲ میلادی به وی داده شد.

در سال ۱۹۵۳ میلادی مراسم بزرگداشتی در دانشگاه «سوربن» فرانسه برای او برپا شد و در سال ۱۹۶۴ میلادی بالاترین نشانهٔ گرامیداشت کشوری ایالت متحده یعنی مدال آزادی ریاست جمهوری، از سوی رئیس جمهور وقت «لیندون. ب. جانسون» به وی داده شد.

هلن کلر هرگز نیاز نابینایان و نابینا - ناشنوایان دیگر را از نظر دور نمی‌داشت. او از دوستان دکتر «پیتر سالمون» (مدیر اجرایی خدمات هلن کلر

برای نابینایان) بود که او را در بنیان نهادن «مرکز ملی هلن کلر برای جوانان و بزرگسالان نابینا - ناشنوا» یاری کرد.

هلن کلر عضو حزب سوسیالیست آمریکا بود و در چندین انتخابات پیاپی از نامزدی «یوجین دبس»، چهره مشهور کمونیست و سوسیالیست جانبداری کرد. او در زمینه حقوق زنان، از جمله، پشتیبانی از کنترل بارداری و حق رأی برای آنها، بسیار کوشید. او همچنین عضو اتحادیه کارگری چپ (کارگران صنعتی جهان) بود و در مقاله «چرا به کارگران صنعتی جهان پیوستم»، توضیح داد که چگونه تحت تأثیر اعتصاب لارنس به عضویت این اتحادیه درآمده است.

هلن کلر از جانبداران انقلاب روسیه بود و در یادداشت‌هایی چون «به شوروی کمک کنید» و «روح لنین» به این امر اشاره دارد.

هلن کلر یک زن نابینا بود، اما در دوران زندگی اش، صدها برابر یک انسان عادی، در زمینه‌های گوناگون کتاب خوانده بود. او حتی بیشتر از بسیاری از افراد تندرست، موزیک گوش میداد و از آن لذت میبرد.

از آنجا که وجود یک بانوی نابینا و ناشنوا - که برخلاف تمام دشواریها، صحنه زندگی و مبارزه را ترک نکرد و هیچگاه ناامید، منزوی و گوشه گیر نشد - برای مردم جالب و حتی شگفت انگیز بود، وقتی قرار شد از زندگی او فیلمی تهیه کنند، خود هلن، اجرای نقش نخست (نقش هلن کلر) را به عهده گرفت و زندگی پر ماجرایش را بازسازی کرد.

هلن کلر، که از سال ۱۹۳۶ به «کانکتیکات وستپورت» رفت، تا پایان عمر در آنجا ماند و در ژوئن ۱۹۶۸ در سن ۸۷ سالگی درگذشت.

از هلن کلر بنیادها و انجمن هایی به یادگار ماند که هدفشان پایان دادن به مشکل نابینایی است. جایزه هلن کلر به کسانی داده میشود که توجه عموم را پیرامون پژوهش روی موضوع نابینایی متمرکز می کند.

در مراسم خاکسپاری هلن کلر، سناتور «لیستر هیل» درباره او چنین گفت: «او زنده خواهد ماند و یکی از چند نام جاویدانی است که آفریده شده اند. روح او برای همیشه باقی می ماند و نسلها می توانند داستان های بسیاری را از زنی روایت کنند و بخوانند که به جهانیان نشان داد هیچ مرزی برای شجاعت و ایمان وجود ندارد».

- «تا زمانی که توده مردم برای بهبود حال یکدیگر احساس مسئولیت نکنند، عدالت اجتماعی تحقق نمی یابد»

- «بیچاره ترین انسان در دنیا، فرد بینایی است که فاقد یک چشمانداز آرماتی است»

- «تا ایمان به هدف، امید و سخت کوشی نباشد، کاری از پیش نمیرود»

- «زندگی بدون دل و جرأت، زندگی نیست»

هلن ماروت

«هلن ماروت»، فعال جنبش کارگری، در ماه ژوئن سال ۱۸۶۵ در شهر فیلادلفیای آمریکا به دنیا آمد. پس از کار به عنوان کتابدار در ویلمینگتن، به فیلادلفیا بازگشت.



ماروت در فیلادلفیا، یک کتابفروشی باز کرد و در سال ۱۸۹۹، کتاب راهنمای تاریخ کارگران را انتشار داد. پس از نقل مکان به شهر نیویورک، همراه با فلورانس کلی و گلدمن به پژوهش و تجسس پیرامون معضل «کودکان کار» پرداخت.



سال ۱۹۰۳ به اتحادیه بازرگانی زنان کارگر پیوست و به سبب فعالیتهای جدی و مستمر، به عنوان دبیر اجرایی اتحادیه بازرگانی زنان کارگر، انتخاب شد.

هفن ماروت در جنبش کارگری به عنوان اصلیت‌ترین شخصیت در سازماندهی و تأسیس اتحادیه‌های کارگری کتابداران، حسابداران و تندنویسان، به حساب می‌آید. مضاف بر این، رهبر اتحادیه بین‌المللی کارگران صنعت پوشاک نیز بود.

سرانجام، در واپسین سالهای حیات، خود را به عنوان یک سوسیالیست معرفی کرد و فعالیتش را در تحریر و انتشار کتابهای زیادی، از جمله، «اتحادیه‌های کارگری آمریکا» (۱۹۱۴) و «نبض خلاقیت در صنعت» (۱۹۱۸) ادامه داد. این کنشگر سوسیالیست، پس از یک عمر مبارزه برای بهبود وضع کارگران، در روز سوم ژوئن سال ۱۹۴۰، دیده از جهان فروبست و تداوم راهش را به پیروان مسنولش سپرد.

یانگ کای - هوی

«هر کاری می‌خواهید انجام دهید، ولی هرگز به آن چه در نظر دارید نخواهید رسید، سر مرا از تنم جدا کنید، باد شروع به وزیدن خواهد کرد. ما کمونیستها از هیچ چیزی هراس نداریم»

«یانگ کای - هوی»، در سال ۱۹۰۱ در منطقه هونان چین به دنیا آمد. فرزند محقق و نویسنده، «یانگ چانچی» و همسر نخست «مائو تسه تونگ»، در سال ۱۹۲۰ به اتحادیه جوانان سوسیالیست چین پیوست و در همان سال با رفیق و هم‌رزمش، «مائو تسه تونگ»، ازدواج کرد. پس از پیوستن به حزب کمونیست چین، در انقلاب، با جدیت و پشتکار بی‌همتایی، شرکت کرد. در حزب به امور محرمانه در حوزه ارتباطات و حمل و نقل می‌پرداخت و در

عین حال با کشاورزان زن و مرد و دانشجویان، جهت تحقق اهداف جنبش، رابطه برقرار می کرد.



پس از تحقق انقلاب در سال ۱۹۲۴، جهت سازماندهی مبارزه زیرزمینی، به محل تولدش، هونان، بازگشت. سه سال پیاپی، رهبریت مبارزه مسلحانه بخشهای چانگشای و دیگر مناطق را بر عهده داشت و خدمات ارزنده یی به توسعه اهداف انقلابی حزب کمونیست چین، کرد.

یانگ در روز ۲۴ اکتبر سال ۱۹۳۰، دستگیر شد و در زندان تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. ولی هرگز تسلیم نشد و کوچکترین اطلاعاتی در اختیار دشمن قرار نداد. او خطاب به بازجویان و شکنجه گران گفت: «هر کاری می خواهید انجام دهید، ولی هرگز به آن چه در نظر دارید نخواهید رسید، سر مرا از تنم جدا کنید، باد شروع به وزیدن خواهد کرد، ما کمونیستها از هیچ چیزی هراس نداریم».



یانگ کای- هوی در روز ۱۴ نوامبر سال ۱۹۳۰، در سن بیست و نه سالگی در مسیر اهداف عالی انقلاب و سوسیالیسم، جان باخت. یاد و خاطره یانگ کای- هوی همچنان روشنائی بخش کنشگران جنبش کمونیستی جهان است.

آناهیتا اردوان

خرداد ۱۳۹۴ (ژوئن ۲۰۱۵)

منابع

آساتا شاکور

http://www.itsabouttimebpp.com/assata_shakur/Assata_Shakur_index.htm_

<http://www.assatashakur.org>

فرمانده آنایا مونتس

زنان در جنبش السالوادور- صوفی سعیدی

Women guerrilla movements

Nicaragua, El Salvador, Chiapas, Cuba by Karen Kampwirth

آنجلیکا بالابانوف

Women and Marxism

ادیت لاگوس

آنان آغازگران بودند (گذری بر جنگ انقلابی پرو) رویا زمانی، نشر تجربه

النور مارکس

Spartacus Educational

الیزابت گرلی فلین

Spartacus Educational

Workers Socialists

Elizabeth Gurley Flynn, the Rebel Girl, an Autobiography

(New York: International Publishers, ۱۹۵۵) ۲۳

الینا استاسوا

Women and Marxism

ألنو موريس

<https://rememberolivemorris.wordpress.com>
<http://historicalgeographies.blogspot.com/۲۰۱۱/۰۹/biography-olive-morris.html>

أندیانا پیتیانى

<http://www.atuttascuola.it/ondina>
http://www.lager.it/ondina_peteani.html

اوکولوا کلافیرا اینانوا

زنان انقلاب اکتبر- برگردان، نادر ساده

**Lexikon der Großen Sozialistischen Oktoberrevolution –
gebraucht kaufen**

جوزفین هرست

Spartacus Educational
<http://www.icgov.org/?id=۱۶۵۰>

حنا سینیش

Fire in my hearth
<http://www.mjhnyc.org/hannah/artifact.html>
Hannah Senesh: Her Life and Diary

[فرمانده] دورا ماریا تلز

<http://www.justassociates.org/en/article/hunger-strike-democracy-nicaragua>
<http://www.snipview.com/q/Nicaraguan%۲۰socialists>

دومیتلا د چونگارا

World People's Blog
Lessons from Domitila's Experience

راشل کوری

زنان در مسیر رهایی- راشل کوری- آناهیتا اردوان، نبرد خلق- شماره ۲۲۶، دوره چهارم، سال بیستم، اول اردیبهشت سال ۱۳۸۳

[فرمانده] رامونا

<http://www.independent.co.uk/news/obituaries/comandante-ramona-۰۲۲۰۴.html>

<http://www.agirlsguidetotakingovertheworld.co.uk/#!/comandante-ramona/c۱qkm>

رُزا لوکزامبورگ

رُزا لوکزامبورگ و مسألهٔ زنان - «مارکسیسم در رگهای او جریان داشت» - نوشته لیز مندل، ترجمهٔ سروش دشتستانی. کتابدوست

زاهو ییمن

<http://www.womenofchina.cn/html/womenofchina/report/۱۳۰۹۸۵-۱.htm>

زویا کاسمو دیمیانسکایا

سفر به روسیه (قسمت یازدهم- نوودوویچی) - ابراهیم نیکخواه

ژن ماری

Women and Marxism

سلینا کوپر

Spartacus Educational

سوزان برانل

گذری کوتاه به زندگی زنان مشهور دنیا

سوفیا پروسکایا

Spartacus Educational

زندگی و مرگ رُزا لوکزامبورگ- ترجمه مجید شریف

سوفیا چرنسویتو (اسمیدویچ)

Spartacus Educational

سولیتود

<http://repeatingislands.com/۲۰۰۹/۰۵/۰۷/solitude-and-the-abolition-of-slavery-commemorative-art-in-guadeloupe-ii>

سیلویا پنکهورست

**Sylvia Pankhurst: Suffragette and class fighter
Women and Marxism**

شارلوت دلبو

در گرامی داشت هشت مارچ- بهروز عارفی- هفتم مارچ ۲۰۰۸

کلارا زتکین

**Women and Marxism
Spartacus Educational**

پاینده باد پیکار زنان کارگر میهنمان جهت رفع تبعیض جنسیتی- آناهیتا اردوان- نبرد

خلق شماره ۲۰۲ اول فروردین ۱۳۸۱

کلودیا جونز

New York: New) *Ben Davis, Fighter for Freedom* ,Claudia Jones

(Century Publishers, ۱۹۵۴

Claudia Jones 'the mother of the Notting Hill Carnival

کیو جین

Qiu Jin, Chinese feminist and revolutionary

www.distinguishedwomen.com/biographies/qiujin.html

.The Military Strategy of Women and Children .Lee, Butch
.Montréal: Kersplebedeb, ۲۰۰۳

گلادیس مارین

Associated Press

Wednesday, March ۹, ۲۰۰۵; Page B۰۷

گول مایر

Spartacus Educational

لسینوا

زنان انقلاب اکتبر- برگردان، نادر ساده

Lexikon der Großen sozialistischen oktoberrevolution, Leipzig

۱۹۷۶

لوسی پارسون

www.lucyparsons.org

www.lucyparsons.org

Solidarity: &Parsons: Freedom, Equality Lucy.Lucy,Parsons
Chicago: Charles H. Kerr .۱۹۳۷-Writings and Speeches, ۱۸۷۸
.Publishing Company, ۲۰۰۳

مادر جونز

<http://www.m-tabaghati.com/?p=saihay-e-digar>

مارلین باک

In Honor of Marilyn Buck

https://www.academia.edu/5101186/Marilyn_Bucks_Playlist

دکتر ماری دینا اکویی

www.oregonencyclopedia.org/entry/view/equi_marie_1872_19

۵۲

Caldwell, ID: Caxton .The Other side Oregon .Friedman, Ralph

.1993,Press

www.ohs.org/education/oregonhistory/historical_records

www.glapn.org

میریدل لی سور

Women and Marxism

مینا

<http://www.rawa.org/meena-f.htm>

ناتالیا سدوا تروتسکی

Women and Marxism

ناتالی لومل

<https://spaceinvaderjoe.wordpress.com/2012/05/06/female->

[/badasses-in-history-nathalie-lemel-1827-1921](https://spaceinvaderjoe.wordpress.com/2012/05/06/female-/badasses-in-history-nathalie-lemel-1827-1921)

نادژدا کروپسکایا

Women and Marxism
Stefan Lindgren, Lenin

ورا زاسولیچ

www.marxist.org

A Biography. Stanford, CA: : Zasluch Bergman, Jay. Vera
.Stanford University Press, ۱۹۸۳

ویلما اسپین

<http://repeatingislands.com>

http://archives.truenorthperspective.com/Apr_۱۰/Apr_۲۳/guill
o.html

هایده سانتاماریا کوآدرادو

Haydée Santamaría: Rebel Lives Paperback – July ۱, ۲۰۰۳
Whose Haydée Santamaría: Woman Guerilla Leader in Cuba
Passion for Art and Revolution Inspired Latin America's
Cultural Renaissance

هایدی تامارا بانکی بیدر

http://www.thesundaytimes.co.uk/sto/news/world_news/article۱
۱۰۴۸۷.ece

<http://ninetymiles.blogspot.com/۲۰۰۸/۰۸/hayde-tamara-bunke-bider-woman-who-died.html>

**Tania: Undercover with Che Guevara in Bolivia Paperback –
June ۱, ۲۰۰۵**

<http://cubaninsider.blogspot.com/۲۰۱۲/۱۱/two-guerrilla-fighters-named-tania-and.html>

هانیه شافت

<http://www.hannieschaft.nl/home>

**Partisanas: Women in the Armed Resistance to Fascism and
(۱۹۳۶-۱۹۴۵) German Occupation**

هلن کلر

زندگینامه هلن کلر - مریم فودازی

هلن ماروت

[http://www.britannica.com/EBchecked/topic/۳۶۶۰۳۳/Helen-](http://www.britannica.com/EBchecked/topic/۳۶۶۰۳۳/Helen-Marot)

Marot

Spartacus Educational

یانگ کای - هوی

**Women Members of the CPC preminent
Women Revolutionary Martyrs**

<http://chinese posters.net/themes/yangkaihui.php>

« آن زمان که ماهیت خانواده کنونی به عنوان یک واحد اقتصادی از بین برود و هویت زن به عنوان فردی برابر با مرد در جامعه شناخته شود، آنگاه زن در شرایطی برابر با مرد در جامعه شناخته شود، آنگاه زن در شرایطی برابر با مرد در تولید اجتماعی شرکت خواهد کرد، موانع پیشرفت زنان به خاطر جنسیت از بین خواهد رفت و استعداد های آنان به عنوان یک فرد در جامعه شکوفا خواهد شد. این مهم، زنان جهان را در مقابل دو انتخاب قرار داده است:

«سوسیالیسم یا بربریت!»

آناهیتا اردوان